



## ناسیونالیسم متاخر و فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان ۲۰۲۱-۲۰۰۲

محمد ابراهیم فروزش<sup>۱</sup>، مهدی نجف زاده<sup>۲</sup>، وحید سینایی<sup>۳</sup>، مرتضی منشادی<sup>۴</sup>

### چکیده

افغانستان سرزمین اقلیتهای قومی است که مدام در تعارض با هم زیسته اند. عدم یکپارچگی اجتماعی، حاکمان را نیز در مشرب رهبران ملوک الطوائف در این کشور قرار داده است. از سوی دیگر پروسه ملت-دولت سازی مدرن نیز با چالش های عمده ای روبرو بوده است. این دو، افغانستان را دچار شوک فرهنگی و کش و قوس سنت و مدرنیته ساخته است. افغانستان به دلیل دوری از اروپا و ضعف ادبیات مدرنیسم در فرهنگ سیاسی، بارها لباس مدرنیسم را به تن کرده، اما به واسطه کهنه خویی، لباس مدرن را با خشونت دور انداخته است.

یکی از مفاهیم نو، ناسیونالیسم است که افغانستان سنتی را در لباس مدرن معرفی می کند. این آموزه در همپوشی با لیبرالیسم به مثابه ایدئولوژی پسا نوزایی و روشنگری موجب توسعه گرایی در اروپا شد اما، در افغانستان نتوانسته توسعه را به قوام رساند. در واقع، ناسیونالیسم بیش از آن که به همبستگی ملی و توسعه بیانجامد، بانی دگرستیزی میان اقوام چند فرهنگ افغانستان گردیده است؛ زیرا نتیجه کاربست ناسیونالیسم مدنی بدونتوجه به تئوری و در ستیز با فرهنگ و پیشینه ی تمدنی، ظهور ملی سازی تباری، تعارض اجتماعی، ضعف ملی گرایی و توسعه نیافتگی بوده است. به طوری که شورشهای مسلحانه، ظهور گروههای تروریستی، دخالت بیرونی، نابودی زیربناها و فروپاشی ذهنیت توسعه از تبعات آن در

۱- دانش آموخته علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد. [ir.ac.um.forozish@alumni.mo](mailto:ir.ac.um.forozish@alumni.mo)

۲- دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران. نویسنده مسئول [m.ir.ac.najazadeh@um](mailto:m.ir.ac.najazadeh@um)

۳- دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران. [ir.ac.sinaee@um](mailto:ir.ac.sinaee@um)

۴- دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران. نویسنده مسئول: [ir.ac.manshadi@um](mailto:ir.ac.manshadi@um)



افغانستان می باشد. پژوهش حاضر، با روش جامعه شناسی تاریخی به چرایی فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان با فرضیه ی ذیل پاسخ می دهد. « تاخیر در شکل گیری ناسیونالیسم مدنی، ضعف تفکیک سپهر خصوصی از عمومی در هشتمین قانون اساسی، مساعد نبودن زمینه های تاریخی کاربست آموزه های لیبرالی، کارکرد غیرجامعه شناسانه ی جامعه جهانی و استمرار ملی سازی تباری بدون توجه به پیشینه ی فرهنگی اقوام از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱، ذهنیت توسعه را در افغانستان فروپاشیده است.»

**کلیدواژه:** ناسیونالیسم، لیبرال دموکراسی، چندفرهنگ گرایی و توسعه نیافتگی افغانستان

## Late Nationalism and the Collapse of the Development Mentality in Afghanistan 2002-2021

Mohammad Ebrahim Forouzesh<sup>1</sup>, Mehdi Najafzadeh<sup>2</sup>, Vahid Sinaei<sup>3</sup>, Morteza Manshadi<sup>4</sup>

### Abstract

Afghanistan is a country with diverse ethnic minorities that have been in conflict with each other, without much emphasis on nationalism. Lack of social cohesion has led to the dominance of tribal leaders in the country. On the other hand, modern nation-state building has been introduced through the French Revolution and colonization in India. These two ideologies have resulted in a cultural shock, tug of war between tradition and modernity, and violence in Afghanistan. Nationalism, which introduces traditional values into modern clothing, is in conflict with liberalism, which emphasizes post-enlightenment ideology and development in Europe, but has not been able to bring development to Afghanistan. Nationalism has led to division and animosity between the various cultures and ethnic groups in Afghanistan, resulting in social conflicts, weak nationalism, and underdevelopment. Armed uprisings, the emergence of terrorist groups, foreign intervention, the

1- Ph.D In political science (political thoughts), faculty of law and political sciences, Ferdowsi university of mashhad; mashhad, Iran [forozish@protonmail.com](mailto:forozish@protonmail.com)

2- Associate Professor of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad [najafzadeh@um.ac.ir](mailto:najafzadeh@um.ac.ir)  
Corresponding author,

3- Associate Professor of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad [sinaee@um.ac.ir](mailto:sinaee@um.ac.ir)

4- Associate Professor of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad [manshadi@um.ac.ir](mailto:manshadi@um.ac.ir)



۴۰۴

پژوهش نامه ایرانی

سیاست بین الملل،

سال ۱۲، شماره ۲، شماره

پیاپی ۲۴، بهار و تابستان

۱۴۰۳

destruction of infrastructure, and the collapse of the developmental mindset are some of the consequences of this underdevelopment. This sociological-historical research aims to answer the question of how the delay in the formation of nationalism affected the development and led to the collapse of the developmental mindset in Afghanistan. The hypothesis is that the delay in the formation of civic nationalism, weak separation of private and public spheres in the eighth constitutional law, lack of historical background to liberal teachings, the non-sociological function of global society, and continuous ethnic nationalism without regard to the past have contributed to this collapse.

**Keywords:** Nationalism, Liberal Democracy, Multiculturalism, and Underdevelopment in Afghanistan.

#### مقدمه

بعد از فروپاشی سلسله ی افشاریان در ایران، بخشی از لشکریان نادرشاه افشار که عمدتاً پشتون تبار بودند در شرق ایران کنونی حکمرانی جدیدی ایجاد نمودند. کارکرد این حکمرانی از سال ۱۷۴۷ تا ۱۸۸۰ میلادی لشکرگشایی بود و به همین دلیل مباحث هویتی، ناسیونالیسم، دولتشازی و توسعه در آن موضوعیت نداشت. از سال ۱۸۸۰ اما، ناشی از «بازی بزرگ» یا رقابت امپراتوری روسیه ی تزاری و هند، کشور افغانستان در همنشینی اقوام متعدد با پیشینه ی فرهنگی و زبانی متفاوت متولد شد. از این رو، کاربست ناسیونالیسم در افغانستان با فرهنگ های جزیره ای و چندپارچگی قومی و زبانی به اواخر قرن ۱۹ بر می گردد. ضمن اینکه در تاریخ باستان، مردم این سرزمین به عنوان میراث بر اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سلسله های متعدد در بخشی از فلات ایران قدیم در پسا حمله ی اعراب و مغولان شناخته می شوند.

با ضعف سلسله ی صفویان در ایران، سلسله ی هوتکیان از ۱۷۰۹ تا ۱۷۳۸ و سدوزاییان و بارکزیاییان از ۱۷۴۷ تا ۱۸۸۰ زمامداری را با دو شناسه ی تاریخی در جامعه، سیاست و حکمرانی از خود به جای گذاشتند. نخستین شناسه ی سلسله های فوق میل به لشکرکشی، داشتن سرزمین پهناور و کسب غنیمت بیشتر و شناسه ی دوم، حضور اقوام متعدد در قلمروی به نام افغانستان از ۱۸۸۰ تا ۲۰۲۱ به شکل متمرکز بود. شناسه ی نخست با مشخص شدن مرزهای جغرافیایی به مفهوم مرزهای ملی، از بین رفت اما شناسه ی دوم، یعنی حضور اقوام متعدد با فرهنگ های مختلف، از زمان تعیین مرزها و نظام متمرکز یعنی از ۱۸۸۰ تا کنون، تداوم داشته است. در واقع تداوم تعارض گونه ی اجتماعی در وهله اول موجب ایجاد شکاف و کش و قوس قومی، شورش و بلوا و سقوط رژیمهای سیاسی شده است. در واقع، دیگک نجوشیده ی اقوام با





یکدیگر و کاربست سیاست‌های ملی‌سازی تباری در حکومت متمرکز افغانستان، از یکسو شهروندان را به رعیت تقلیل داده، و ازسویی به زوال رژیم‌های سیاسی انجامیده است. به شرحی دیگر، استمرار چنین روندی، نفی حقوق شهروندی و کرامت انسانی سایر اقوام را در پی داشته و مانع از دیالوگ دولت با جامعه، انسجام ملی و شکنندگی توسعه گردیده است. به طوری که این اعتراضات اجتماعی - سیاسی و تاریخی بارها در لباس تظاهرات، شورش، جنگ‌های چریکی، شکل‌گیری سازمان‌های تروریستی، کودتا و تشدید ملی‌سازی

تباری ظاهر شده است. ضمن اینکه در این فراگرد جنگ و گریز، حکومت نیز با استفاده از قوه قهریه نتوانسته برای مهار بحران‌های اجتماعی - سیاسی توفیق حاصل نماید. به این ترتیب، تعدد رژیم‌های غیردموکراتیک، از یکطرف با کم‌کاری، ایجاد دگرستیزی و تعصب قومی در انتصابات بوروکراتیک، توسعه سیاسی را با رکود مواجه ساخته‌اند، و از طرف دیگر، در نبود توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی و فرهنگی نیز به سرانجام نرسیده است. به این استناد، نوشتار حاضر با رویکرد تبیینی و مبتنی بر روش جامعه‌شناسی تاریخی به بررسی موردی تأثیر ناسیونالیسم تباری بر توسعه افغانستان در حاکمیت لیبرال دموکراسی بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ میلادی می‌پردازد. از این منظر «تاخیر در شکل‌گیری ناسیونالیسم مدنی چگونه به فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان انجامیده است؟» سوال پژوهش حاضر می‌باشد. در پاسخ به این پرسش، فرضیه‌ی پژوهش به شرح ذیل به خدمت گرفته می‌شود. «تاخیر در شکل‌گیری ناسیونالیسم مدنی، ضعف تفکیک سپهر خصوصی از عمومی در هشتمین قانوناساسی، مساعد نبودن زمینه‌های تاریخی کاربست آموزه‌های لیبرالی به مفهوم خطی، کارکرد غیرجامعه‌شناسانه‌ی جامعه جهانی و استمرار ملی‌سازی تباری بدون توجه به پیشینه‌ی تمدنی - فرهنگی سایر اقوام از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ به فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان انجامیده است.»

### پیشینه‌ی پژوهش

ناسیونالیسم مفهومی جدید در ادبیات سیاسی افغانستان است، آنچه به عنوان ملی‌گرایی در این کشور مطرح شده، حاوی تئوری مدنی مدونی نیست، بلکه در اصل واکنشی به مفهوم برتری طلبی قومی است. داده‌های تاریخی نشان می‌دهد که رژیم‌های سیاسی افغانستان از هنگام تأسیس دولت شبه‌مدرن در سال ۱۹۱۹ تا کنون بر نوعی ناسیونالیسم قوم‌گرایانه و قبیله‌ای اتکاء داشته‌اند. به این اعتبار، ناسیونالیسم قومی افغانستان برآیند مدل ناسیونالیسم ناپلئون در فرانسه، ناسیونالیسم «دودمان تودورها»/تودورها در بریتانیا،

ناسیونالیسم دموکراتیک در ایالات متحده آمریکا و ناسیونالیسم متکی بر فرهنگ اعلاء به مفهوم دموکراتیک در آلمان نیست؛ بلکه ناسیونالیسم در افغانستان فاقد الگوهای فوق و رونوشتی از ناسیونالیسم ترکان، ناسیونالیسم خشن اسلاو و در مواردی ناسیونالیسم نژاد محور نازی ها است. بنابراین، بیگانگی ادبیات سیاسی با ناسیونالیسم مدنی بزرگترین خلاء پژوهشی در افغانستان را نشان میدهد. چنانکه ملی سازی تباری همواره در ادبیات مردمی افغانستان با برجسپ «فاشیست»، «قومگرا» و «متعصب» همراه بوده است. در واقع، مردم افغانستان، ناسیونالیسم را عنصری برای ایجاد همبستگی اجتماعی و پلی بزرگ به مفهوم ساخت دولت ملی و توسعه نمی شناسند. به شرحی دیگر، ضعف آگاهی از ناسیونالیسم در مجامع دانشگاهی افغانستان نیز دیده میشود. با اینهمه، نوشته هایی که حداقل به موضوع ناسیونالیسم پرداخته اند ذیل پیشینه ی پژوهش در این مقاله بررسی و نقد می گردند.

«افغانستان دموکراسی پارلمانی و غیرحزبی» مقاله ای است که به وضعیت دهه دموکراسی پارلمانی ۱۹۶۳-۱۹۷۳ پرداخته است. از نظر نویسنده، چشم انداز کارکرد نهادهای لیبرال دموکراتیک در افغانستان تاریک و به اندازه کافی روشن نیست. در این مقاله، وفاداری های قومی گسترده بی سواد مانع رشد یک هویت ملی قوی در افغانستان دانسته شده است. مزید بر آن یافته های نویسنده تاکید به این امر دارد که در دموکراسی پارلمانی بعد از طالبان، قانون احزاب سیاسی نافذ نشده بود و حکومت مرکزی از طرف دانشجویان و روحانیت سنتگرا مورد حمله قرار می گرفت (Weinbaum, 1972: 57-74). محتوای مقاله یاد شده شباهت های زیادی مبتنی بر جامعه چندپارچه افغانستان با پژوهش حاضر دارد. تفاوت آن اما این است که به مفاهیم توسعه به ویژه امکان هایی که فراروی توسعه افغانستان است، نپرداخته است. گویانکه سطح سواد مردم در دهه دموکراسی ۱۹۷۳-۱۹۶۳ و نگرش مردم نسبت به سیاست و حکومت متفاوت از سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ است.

«حکومت رسمی و غیررسمی در افغانستان» پژوهشی است که زیر نظر دکتر «لمب» عضو ارشد برنامه بحران، درگیری و همکاری در مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی واشنگتن انجام شده است. تحقیق فوق با استناد به دیدگاه های مردمی، ادعا می نماید که، قدرت واقعی به طور گسترده، اما نابرابر در جامعه چندپارچه افغانستان پراکنده است. دولت افغانستان یا تمایلی برای انجام تعهداتی که در کنفرانس های بین المللی مینماید، ندارد و یا از انجام آن در جامعه چندپارچه این کشور عاجز است. این پژوهش، نشان میدهد که کشورها و سازمان های بین المللی برای توسعه اقتصادی و سیاسی به نهادهای دولتی افغانستان کمک نمودند؛ اما کارگزاران مبتنی بر مشارکت سنتی عمل میکنند و ظرفیت لازم را برای جذب عملیاتی ساختن





کمک‌های خارجی ندارند (Lamb, 2012). عمده‌ترین شباهت تحقیق یاد شده، با پژوهش حاضر، تاکید آن به چندپارچگی جامعه، ضعیف بودن نهاد حکومت در افغانستان نسبت به جامعه، استفاده نادرست از کمک‌های جهانی و کمبود ظرفیت نیروی انسانی در روند توسعه افغانستان است. همچنانکه تفاوت آن با تحقیق حاضر، نپرداختن به ناسیونالیسم، دولت‌سازی و به تبع این دو، توسعه نیافتگی افغانستان است. «فرایند صلح و دیدگاه‌های مردم» نیز عنوان تحقیقی است که به فرهنگ سیاسی، توسعه، شناختن حقوق مردم و دموکراسی، پیکربندی نظم سیاسی دموکراتیک و واکنش گروه‌های افراطی در پسا تحولات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ پرداخته است. نویسنده‌ی مقاله ادعا میکند که گروه‌های افراطی، صلح را به قیمت حاکمیت نظام محافظه کار سنتی می‌خواهند. در مقابل ناسیونالیست‌های افغانستان صلح می‌خواهند، اما نه به قیمت از دست دادن حکومت اکثریت (Sadr, 2018: 2-35). در واقع، نویسنده‌ی پژوهش یاد شده، بخشی از ادعای مطروحه در پژوهش حاضر را نسبت به کارکرد تبارگرایان و گروه‌های راست و چپ تایید می‌نماید. زیرا این تحقیق نیز تبارگرایان و گروه‌های راست و چپ را آراسته به فرهنگ سیاسی و رعایت حقوق مردم نمیداند. چنانکه فروپاشی ذهنیت توسعه ناشی از بی‌توجهی به مباحث ناسیونالیسم و توسعه، دولت‌سازی و توسعه در سیاست و حکومت افغانستان محصول کارکرد احساسی این گروه‌ها از سال ۱۸۸۰ تا ۲۰۲۱ بوده است.

«حل سیاسی منازعه افغانستان و الگوهای مختلف» عنوان تحقیقی است که نویسنده پیمان صلح را به مثابه قرارداد دموکراسی‌سازی، کشورداری مدرن و توسعه طرح می‌نماید. در پژوهش فوق با استناد به آراء «وانتچیکون» دموکراسی‌سازی پس از جنگ به نظم سیاسی تقلیل یافته است و اینگونه استدلال میشود: اگر آموزش‌های لیبرال دموکراسی منطبق با قانون اساسی عملیاتی نشود، اما در عوض نظم سیاسی پدید آید، نقیصه‌ای نیست (Sadr, 2019: 91-94). تفاوت مقاله‌ی فوق با تحقیق حاضر اما، پارادوکس کارکردی مبتنی بر ساختار قانون اساسی لیبرال و کارکردگرایی سنتی در افغانستان را نشان میدهد. گو اینکه روش مقاله‌ی فوق هنجاری است.

«گزینه‌های افغانستان برای صلح، حکومت، توسعه، تبدیل اقوام به شهروندان و حاکمان به کارمندان دولت» پژوهشی دیگری است که نویسنده‌ی آن از امریکا و سایر کشورهای کمک‌کننده دعوت نموده تا داوری درست نسبت به مردم افغانستان داشته باشند تا توسعه فرهنگی به حکومتداری خوب و توسعه فراگیر از طریق کمک‌های خارجی بیانجامد. نویسنده‌ی مقاله ادعا نموده که نظام آموزشی و فرهنگی افغانستان متناسب با توسعه نیست. زیرا میلیون‌ها تحصیل کرده فاقد مهارت‌های قابل عرضه می‌باشند و نظام

سیاسی لیبرال نیز از استخدام آنها عاجز است (Shahrani, 2009). پژوهش فوق با ادعای این تحقیق (فروپاشی ذهنیت توسعه، ضعف توسعه فرهنگی اقتصادی و کارکرد غیرجامعه‌شناسانه جامعه جهانی در همپوشی با نظام لیبرال دموکراسی افغانستان) در مواردی همسان است. تفاوت آن اما، نپرداختن به مطالبات جامعه‌ی چند پارچه، تمرکززدایی از طریق دیالوگ دولت با جامعه در روند توسعه و فقدان سیاستگذاری برای خرده فرهنگها در افغانستان است.

«لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته» مقاله‌ای است که به دموکراسی، توسعه، مدرنیسم و متأثر شدن آموزه‌های دموکراتیک توسط لویه جرگه (مجلس سنتی) می‌پردازد. به شرحی که لویه جرگه یک برساخته سیاسی برای استمرار قدرت غیردموکراتیک و به ضرر اصل شهروندی تعریف شده است. در حقیقت، استلال نویسنده معطوف به این امر است که کارکرد لویه جرگه به ضرر توسعه و نهادهای نظیر مجلس ملی و مجالس ولایتی است (BBC News: 2011). این مقاله شباهتهای محتوایی نسبت به شکل نگرفتن هویت ملی واحد و ضعف مدرنیسم با این تحقیق دارد. به ویژه نقدی که بر لویه جرگه به عنوان نهاد سنتی در نظام لیبرال دموکراسی افغانستان وارد مینماید.

«آینده‌ی نظام لیبرال دموکراسی در افغانستان» عنوان تحقیقی است که نویسنده آن به چگونگی تعامل نیروهای درگیر مبتنی بر قانون اساسی و مباحثی نظیر دموکراسی سازی، انتخابات، ثبات، توسعه حداقلی و تطبیق حاکمیت قانون در این کشور پرداخته است (Smith, 2014). شباهت مقاله‌ی فوق با پژوهش حاضر نقد یکسانی است که بر کارکرد شرکای داخلی امریکا و متحدان آن اعم از چپ، راست و تبارگرایان در افغانستان وارد شده است. تفاوت آن اما، تاکید محض نویسنده به کارکرد گروه‌های شبه نظامی - سیاسی در حکومت است. در واقع مقاله‌ی فوق به مطالبات تاریخی، فرهنگی و زبانی جامعه‌ی چندپارچه به مفهوم چند فرهنگی و ناکارآمدی نظام متمرکز در روند توسعه افغانستان پرداخته است و روش آن نیز هنجاری میباشد.

در نهایت، «نقدی بر ساختار نظام در افغانستان» عنوان پژوهشی است که به تأثیر نوع نظام سیاسی بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان پرداخته است. نویسنده‌ی مقاله، جامعه افغانستان را چندپارچه به مفهوم چند فرهنگی معرفی میکند و نظام ریاستی متمرکز را مانع از دموکراتیزه شدن نهادها و نقض حقوق شهروندی گروههای قومی میدانند و از همین رو، نظام پارلمانی غیرمتمرکز و انتخابی شدن والیها و شهرداران را مناسب افغانستان دانسته است (Rahimi, 2019: 222-230) به همین ترتیب شباهت پژوهش فوق با این تحقیق، مفاهیم هویتی، جامعه‌ی چندپارچه و کاربست نظام غیرمتمرکز در افغانستان است. همچنانیکه



عنوان، سوال، روش، پرداختن به توسعه از دریچه‌ی ناسیونالیسم از جمله تفاوتها با این تحقیق میباشد. کوتاه اینکه، از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ پیرامون چرایی توسعه نیافتگی افغانستان پژوهشهایی صورت گرفته است. با اینحال، پژوهش حاضر نخستین مقاله‌ای است که به بررسی موردی چگونگی تأثیر ناسیونالیسم متأخر بر توسعه نیافتگی افغانستان با روش جامعه‌شناسی تاریخی پرداخته است. مقاله حاضر با طرح گفتمان دولت‌سازی و توسعه، کاربست آراء جماعت‌گرایان را در سیاست و حکومت افغانستان به عنوان گفتمان جدید توسعه یافتگی این کشور پیشنهاد می‌کند.

چهارچوب نظری (ناسیونالیسم و توسعه)

ناسیونالیسم در علوم اجتماعی، حالت ذهنی، روحی و تعلق خاطر به یک ملت، سرزمین با فرهنگ، آداب، رسوم، الگوها، نمادها، زبان، باورها، مرزها، تاریخ و در مواردی مذهب یک ملت را تداعی میکند. از نقطه نظر ظهور، ناسیونالیسم و جنبشهای ملی‌گرایانه و سنخ‌شناسی آن در متن تاریخ معاصر اروپا موضوعیت یافته است. به شرحی که همسایگی و آمیختگی آن با ایدئولوژیهای سیاسی، ناسیونالیسم را به عنوان ایدئولوژی مدرن، رابطه آن را با کاپیتالیسم، پروتستانیسم، انقلاب کبیر فرانسه، صنعتی شدن و مدرنیزاسیون تعریف می‌کند. ناسیونالیسم را گاه اندیشه‌ی تاریک، ایدئولوژی بورژوازی و گاه منبع ایجاد همبستگی اجتماعی، آگاهی ملی، توسعه و مدرنیزاسیون تعبیر کرده‌اند. «دیوید میلر، آنتونی اسمیت و جان آرمسترانگ، تأکید دارند که نمیتوان ناسیونالیسم را از معادلات سیاسی داخلی کشورها کنار گذاشت» (Ahmadi & Fazeli, 2007: 26-27)

؛ زیرا ناسیونالیسم خالق نوعی از آگاهی اجتماعی است که خود را در «احساس ملی» بروز میدهد. به شرح «ماتیل» «ناسیونالیسم در عصر مدرن را میتوان نهضتی شناخت که در پی ایجاد احساس ملی در میان مردم است» (Motyl, 2004: 228). یا «ناسیونالیسم از مفاهیمی است که به وحدت ملی، فرهنگی و هویت تاریخی ملل کمک شایانی کرده است و جغرافیای سیاسی مردم یک سرزمین را از دیگران متمایز و بسیج عمومی را برای توسعه فراهم نموده است» (Sariolghalam, 2002: 157). از طرفی، ناسیونالیسم به مفهوم ساخت ملت-دولت، پدیده‌ی قدیمی نیست، بلکه ایدئولوژی مدرن در جامعه، سیاست و حکومت تعریف میگردد. این ادعا به اعتبار ساختار جوشش‌پذیر ناسیونالیسم است که گاه در خلال و گاه ایدئولوژی، اصل متن سیاسی معاصر را بروز داده است. زیرا، «ناسیونالیسم، از یکسو استقلال، برابری، آزادیخواهی و اولویتی که به نقش سیاسی مردم دارد، یک آیین سیاسی معرفی میگردد و از سوی، از چشم‌انداز نظری، مشی‌میان در ایدئولوژیهای مخالف میباشد» (Heywood : 2000:275) در این فهم، ناسیونالیسم در



جنبشهای استقلال طلبانه به شیوهی واکنشی « به لشکرکشیهای ناپلئون از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۲ به آسیا و آفریقا اشارت دارد» یا تشدید ناسیونالیسم در جنوب- شرق آسیا برآیند حرکت ضداستعماری و به شرح روئیس: « اندیشه ی ناسیونالیسم در آسیا، مجموعه ای از مبارزه ها بر ضد استعمار و جهانی شدن میباشد» (Rois:2004: 3)

از منظری دیگر «هویت ملی» در ناسیونالیسم صحبت از زیست ویژه ای دارد که در فرایندی کلیت سازانه، ملتی با ویژگیهای تاریخی و خاطره ی جمعی یکسان را میآفریند. « این مهم پس از ایجاد انسجام و تثبیت یک هویت جامع که سقف وسیعی برای فراگیری هویتهای قومی است، در فرایند غیریت سازانه به قوام میرسد» (Goodarzi, 2008: 27-28) در این برداشت، پاسخ به پرسش چیستی و کیستی خود، واکنشی در مقابل چیستی و کیستی دیگر ملتها مهم تلقی میگردد. به شرحی که نوعی احساس مشترک تفاوت با غرب و رفتار کج دار و مریز در قبال تجددطلبی در تداخل و گاه در تضاد با این، تاکید بر تمایز ملی در آسیای شرقی از خود تاثیر به جای نهاده است. لذا جان مایه ی اندیشه ی ناسیونالیسم صحبت از ایجاد ملتی مستقل، دارای وحدت و صاحب هویتی وسیع است. به بیان اسمیت: « ناسیونالیسم جنبشی ایدئولوژیک برای دست یافتن، حفظ کردن استقلال، وحدت و هویت برای مردمی است که برخی از اعضا آن برای تشکیل یک ملت بالقوه و بالفعل باور دارند. (Smith, 2004:35). به این ترتیب میتوان ناسیونالیسم را فراگیرترین نوع هویت جمعی شناخت که « خرده هویتها» در آن همگون می گردند. یا « هویت ملی، بنیادینترین و مشمولترین نوع هویت جمعی است» (Smith, 1987: 143).

به سخن دیگر، می توان ناسیونالیسم را سقف وسیعی نامید که هویتهای پراکنده در آن می جوشند. به زبان « ارنست هاس»، ملت و ملت سازی ناشی از ناسیونالیسم به طور خاص به بحران هویت ارجاع دارد و ایجاد هویت ملی فعالیتی حیاتی در عقلانی شدن است. این مهم به حاکمان مجالی برای دستیابی به مشروعیت سیاسی نوین میدهد و به استانداردهای توسعه اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و اداره کشور به شیوه مؤثر کمک میکند (Haas, 1993: 509-510). در واقع این مهم در پی گذار از فیودالیسم به اقتصاد مریکانتلیستی و ایجاد دولت ملی اشاره دارد. در این برداشت، ناسیونالیسم، گسست مشروعیت پیشین را در چارچوب مشروعیتی متأثر از حکومت مردم بر خویش در چارچوب «قرارداد اجتماعی» مورد نظر لیبرالیسم شکل می دهد. در حقیقت، این مهم بنیاد دولت را که مبتنی بر ایده ی انتزاعی و متافیزیکی دولت بود، ساخت شکنی میکند و آنرا در قالبی مدرن توصیف می کند. به بیان اسمیت: « ناسیونالیسم، دولت ملی را به عنوان آرمان سازمان سیاسی نوین به رسمیت میشناسد» (Smith, 1971: 167) « کهلاس» نیز در تایید این نظریه، بنیاد ناسیونالیسم را در «منزلت ملت» میبیند. از دیدگاه وی، « ناسیونالیسم به معنای پذیرش رسمی



مردم و نیازهای آنها از نظر منزلت ملت است» (Kellas, 1991:33). گوا اینکه، «شافر» در شرح کارکرد ناسیونالیسم اشاره به گروه‌هایی دارد که سکونت در سرزمین مشترک؛ میراث و فرهنگ مشترک؛ منافع و علائق مشترک را برای حال و آینده؛ میل مشترک برای زندگی و حفظ دولت تبلیغ میکنند (Shafer, 1972: 15). بنابراین، در کنه آراء فوق، ریشه‌های «حق تعیین سرنوشت ملتها» برخاسته از ظهور ناسیونالیسم هویدا میشود. در واقع، امضای «پیمان صلح وستفالی» که با پایان جنگ‌های مذهبی ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ همراه بود، سرآغازی برای ساخت دولت مدرن شده است. زیرا «عمده‌ترین مفاد پیمان، حق برابر دولتهای مستقل، عدم مداخله نسبت به قلمروهای سرزمینی یکدیگر، حق تعیین سرنوشت و روابط میان دولتها از راه پیوندهای دیپلماتیک بوده است» (McLean, 2016: 1018) به بیانی دیگر، ناسیونالیسم از آن پس بود که وارد بحث‌های ایدیولوژیک در دنیای سیاست گشت. به شرح گلنر: «ناسیونالیسم در سال ۱۹۱۸ به عنوان اصل تعیین‌کننده‌ی مشروعیت سیاسی به همان اندازه مهم تصور میشد که در سال ۱۸۱۵ بی‌اهمیت به حساب می‌آمد» (Gellner: 2009: 56). مزید بر آن با تغییر مناسبات فیودالی به بورژوازی، انتقال قدرت از کلیسا و سلطنت به مردم، بشریت به ملتها تقسیم شدند و ملتها نیز با خصلتی که حکومت مشروع از اراده شان سرچشمه میگیرد، شناخته شدند (Kedourie, 1985: 9). گو اینکه در پایان قرن نوزدهم، ناسیونالیسم به عنوان «اصل حق ملتها» به تعیین سرنوشت خویش نیز فعلیت و موضوعیت یافت. چنان که، ناسیونالیسم در مذاکرات صلح ورسای به عنوان سنگ بنای نظم سیاسی نوین اروپا معرفی گردید و سپس در منشور ملل متحد نیز گنجانده شد.

به همین منوال، ناسیونالیسم در گذار از سنت به مدرنیته، در ذیل مدرنیزاسیون و توسعه سیاسی-اقتصادی برای دولتها نقش منسجم‌کننده داشته است. در این تعبیر، ناسیونالیسم زاینده‌ی عقلانیت متجانس جمعی در یک سرزمین مشخص برای خلق یک هدف، آرمان و ماموریتی ماهوی و شکلی از «آگاهی اجتماعی»، یک شیوه‌ی سازماندهی ادراکی و اخلاقی است. به شرح گرینفیلد: ناسیونالیسم بیانگر نظم اخلاقی جامعه‌ی مدرن، منبع ارزشهای هویت ملی و مبنای یکپارچگی اجتماعی ملت در روند توسعه می‌باشد (Greenfeld, 2001: 23-24). گفتنی است، میان «ناسیونالیسم» و «ملت» نیز مقداری همپوشانی مفهومی وجود دارد. زیرا «ناسیونالیسم و ملت هر دو به یک قلمرو تاریخی، دولت دموکراتیک و به حق حاکمیت مردم به شیوه‌ی عقلانی توجه دارند» (Smith, 1991: 14-15).

ناسیونالیسم و پیوند آن با لیبرالیسم در توسعه افغانستان

در چارچوب تئوریک تبیین گردید که ناسیونالیسم پیوندی ژرف با نظریه‌های دموکراتیک و توسعه

همزمان اقتصادی و سیاسی دارد. به این اعتبار، این سوال شکل می‌گیرد که کدام یک از رژیمهای سیاسی از سال ۱۸۸۰ تا ۲۰۰۱ در افغانستان دموکراتیک بودند تا ناسیونالیسم و توسعه‌ی همزمان در آنها موضوعیت یابد؟ مطالعه‌ی هفت قانون اساسی از سال ۱۹۱۹ تا ۲۰۰۱ و کارکرد حاکمان افغانستان نشان می‌دهد که هیچ یک از رژیم‌های سیاسی تجربه شده در این کشور دموکراتیک نبودند. در حقیقت، این ادعا از یک سو به ساخت رژیمهای سیاسی در افغانستان اشارت دارد و از طرفی، کارکرد حاکمان غیردموکرات را به لحاظ تاریخی به خاطر می‌آورد. بنابراین، به لحاظ تاریخی فقدان دولت دموکراتیک، به معنای پایان بحث ناسیونالیسم مدنی و توسعه‌ی همزمان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در افغانستان است. با اینهمه، ناسیونالیسم به انواع مختلف دسته بندی شده است که مهمترین آن‌ها «ناسیونالیسم جمع‌گرایانه‌ی قومی، ناسیونالیسم جمع‌گرایانه‌ی مدنی و ناسیونالیسم فردگرایانه مدنی می‌باشد» (Greenfeld, 2001:2-3). ناسیونالیسم اولی صرف تاکید به عنصر قومیت برای ملت-دولت سازی دارد که مسأله دار است. دومی، به اراده‌ی جمعی نخبگان برای ساخت ملت-دولت تاکید میکند که در افغانستان به دلیل چند پارچگی فرهنگی-اجتماعی، امکان شکل‌گیری نداشته است. سومین مدل که مد نظر این مقاله است، معطوف به آزادی فردی و حاکمیت مردمی مبتنی بر برابری شهروندی است که تنها بر روی کاغذ در هشتمین قانون اساسی افغانستان به شیوه‌ی تلفیقی (اصول دین با آموزه‌های لیبرال) ظهور یافته بود. به شرحی دیگر، در ناسیونالیسم اولی (قومی)، آزادی فردی و حق شهروندی اقوام برای ملت شدن ناچیز است و اقتدار قومی، جانشین اراده‌ی شهروندان می‌گردد. به همین دلیل ملت-دولت سازی و توسعه در ناسیونالیسم قومی افغانستان به قوام نرسیده است. در ناسیونالیسم جمع‌گرایانه مدنی، اراده‌ی جمعی نخبگان برای ساخت ملت به مفهوم رژیمهای سوسیالیستی، دیکتاتوری‌ها و زمامداران الیگارشیک تقلیل می‌یابد و توسعه نیز فراگیر نیست. اگر هم کشورها در این رویکرد به توسعه‌ی اقتصادی دست یابند به توسعه سیاسی و فرهنگی فراگیر نمی‌رسند. به زعم ما، تنها ناسیونالیسم فردگرایانه مدنی است که معطوف به آزادی فردی و حاکمیت مردمی مبتنی بر برابری شهروندی است. از این منظر ناسیونالیسم مدنی پیوندی ویژه با لیبرالیسم دارد. ناسیونالیسم مدنی منبعت از قرارداد اجتماعی در نظریه‌ی لیبرالیسم است که ملت شدن و توسعه یافتگی فراگیر از ویژگی‌های آن میباشد. بنابراین، با ابتنا به تحلیل فوق، آموزه‌های لیبرالیسم و پیوند آن با ناسیونالیسم روندی بود که در اروپا طی شد و موجب توسعه گردید. به این شرح که یکی از مفاد «پیمان وستفالی»، پایان جنگ‌های مذهبی و شکل‌گیری ملت-دولتهای مستقل در اروپای غربی بود. طوریکه این کشورها از مداخله‌ی پاپ و امپراتوری مقدس روم در امور داخلی و خارجی خود مستقل شدند و مدلی از





حکومتداری مردمی را طرح نمودند که « با مدل‌های امپراتوری مقدس رم و عثمانی متفاوت بود ». (Maclean, 2008:1018) در این مدل، آزادی اندیشه و بیان، آزادی دین و مذهب، حق مالکیت خصوصی، تنوع اخلاقی، فرهنگی و سیاسی گفتمان اجتماعی - سیاسی غرب را تشکیل می‌دهد. مفاد دیگر پیمان، تغییر مفهوم امت به ملت‌ها است که مبانی هویتی جدیدی را در محور ملی‌گرایی به عنوان یک برساخته (ملت و سرزمین) در روند توسعه طرح مینماید. به این اعتبار، ناسیونالیسم، عنصر تباری - خونی و برتری خواه شناخته نمیشود، بلکه یک برساخته سیاسی برای پدید آمدن دولت ملی، توسعه یافتگی ملت‌ها و حمایت از سرمایه‌داری است. بنابراین، ناسیونالیسم به لحاظ تاریخی، از لحاظ شرایط ذهنی همپوش با موج اول لیبرالیسم قرار می‌گیرد. زیرا « لیبرالیسم مبتنی بر قرارداد اجتماعی جان لاک و تامس هابز، آیین تامس جفرسون مبتنی بر آزادی فرد در اقتصاد بازار، فایده‌گرایی جرمی بنتام و جیمز میل، دست‌نمائی آدام اسمیت در دولت ملی معنا میشود » (Heywood, 2001:84-112). در واقع، « تأکید که بر سنت به عنوان عقل جمعی در محافظه‌کاری گذاشته می‌شد، جای خود را به فردگرایی در لیبرالیسم کلاسیک در دولت ملی می‌دهد » (Bashirieh, 2013: 306-307).

البته لیبرالیسم در موج اول باقی‌نماند و متفکرانی این مفهوم را ارتقا دادند. دوتوکوئل خواستار اجرای دموکراسی فراگیر به همه طبقات شد و دادن حق رای محض برای بخشی از جامعه (طبقه تجاری) را خلاف لیبرالیسم به مفهوم عدالت اجتماعی دانست. او به همین دلیل « بورژوازی فرانسه را به سوی دموکراسی عمومی تشویق مینمود » (Bashirieh, 2020: 309) از طرفی « هاب هاوس » نیز با نقد آزادی‌های طبیعی، توضیح عدالت توزیعی و هماهنگی اجتماعی به مفهوم فراگیر تلاش کرد لیبرالیسم را با سوسیالیسم پیوند بزند (Gray, 2008: 52-53). همچنان که هیلگرین و بوزانکت نیز آزادی در لیبرالیسم کلاسیک را منحصر به رفع موانع خارجی شناختند. در این فهم، آنها، نظریه‌ی لیبرالیسم کلاسیک را به نفع بورژواها به هدف بهره‌کشی اجتماعی از طبقات فرودست تقلیل دادند (Heywood, 2001:115-116). در نهایت متفکرانی همچون « مایکل والزر » و « مایکل سندل » با طرح « آراء جماعت‌گرایی »، غایت‌انگاری لیبرالیسم فردگرایانه را نقد نمودند. از دیدگاه والزر: هیچ چیزی به عنوان دیدگاهی خارج از جامعه وجود ندارد. امری که سندل نیز در نقد فردگرایی لیبرالی می‌گوید: اهداف اجتماعی برای پیشبرد امور مهمتر از اهداف فردی است و بدیهی است که فرد فارغ از هموعانش نمیتواند این اهداف اجتماعی را به تنهایی انتخاب کند» (Kymlicka, 2008:4). بنابراین، در نظریه‌ی لیبرالیسم کلاسیک، « دولت بزرگ و جامعه کوچک » تصور می‌شود، در حالیکه در لیبرال دموکراسی « جامعه فعال و دولت فعال هر دو بزرگ هستند ». بنابراین،

به تاسی از نئولیبرالیسم، دولت به عنوان نهاد کوچک، اما فعال در روند توسعه، و جامعه مدنی نیز ملی و بین المللی تعریف میگردد. به طور کلی، لیبرالیسم از یکسو ناسیونالیسم، جامعه و دولت را به مفهوم توسعه خطی / جهانی سازی تبلیغ میکند، و از سوی دیگر، ناسیونالیسم را در دولت ملی در روند ملت سازی و توسعه تعریف مینماید. به همین دلیل در پاسخ به سوالی که در آغاز این عنوان طرح شد، ادعا میشود که: به دلیل ضعف فهم از ناسیونالیسم و لیبرالیسم مدنی در نزد نخبگان و همچنین ضعف و یا فقدان آموزه های دموکراتیک در ساختار رژیم های سیاسی افغانستان، این کشور نتوانست به هویت ملی واحد، ملت-دولت سازی و توسعه دست یابد.

ناسیونالیسم و توسعه نیافتگی (تجربه ی تاریخی) در افغانستان ۱۷۴۷-۲۰۰۱

ناسیونالیسم به عنوان تجربه ی تاریخی مدرن، درباره سلسله ی سدوزاییان در ۱۷۴۷ تا ۱۸۲۶ میلادی موضوعیت ندارد. زیرا شاهان این سلسله قلمروی با مرزهای رسمی نداشتند و هیچ اثرمکتوبی نیز وجود ندارد که شاهان این سلسله، مباحث هویتی، ناسیونالیسم، ملت سازی و توسعه را در ذیل دولت ملی زیر نام افغانستان تعریف کرده باشند. بعد از فروپاشی سلسله ی افشاریان در ایران قدیم، سلسله ی سدوزایی در شرق ایران کنونی ظهور کرد و تنها کارویژه آن لشکر کشی بود. مهمترین دلایل ظهور سدوزاییان، رسمی شدن مذهب شیعی و سپس جنگهای داخلی در ایران بود که به ضعف حکومت مرکزی ایران قدیم انجامید. همچنان از سال ۱۸۲۶ تا ۱۸۸۰ نیز که سلسله ی سدوزایی به نفع سلسله ی بارکزیان کنار گذاشته شد، بازم مباحث هویتی، ناسیونالیسم و توسعه عینیت نیافت؛ زیرا بارکزیان نیز فاقد مرزهای رسمی بودند و از طرفی، متصرفات سدوزاییان در غرب، شمال و جنوب شرق به نفع ایران، روسیه تزاری و هند برتانوی در این دوره نیز از دست رفت. به شرحی دیگر، «سلسله ی بارکزیان همچون سدوزاییان، دولت ملی نداشتند و تنها به شیوه ی پراکنده با مشرب فتودالی / مسلک ملوک الطوائفی بر توده ها حکمرانی مینمودند» (Shahrani, 2008: 153)

با این وجود، افغانستان کنونی متأثر از «بازی بزرگ بین هند و روسیه تزاری» در زمامداری عبدالرحمان در دهه ۱۸۸۰ دارای مرزهای رسمی شد و میراث دار و ادامه ی سلسله ی سدوزایی و بارکزیایی گردید زیرا، «عبدالرحمان خان برای ایجاد دولت و نقطه ختم پراکندگی به تمکین در آوردن حکام محلی به نفع حکومت متمرکز و از آن طریق به نفع خودش مبادرت ورزید». (Farhang, 1992: 429) با اینهمه، در این زمان نیز دولت ملی به مفهوم ناسیونالیسم در افغانستان قابل تعریف نمیشد، زیرا این کشور از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹ فاقد سیاست خارجی و تحت الحمایه ی هند برتانوی بود.





نخستین صداها پیرامون ناسیونالیسم و دولت شبه مدرن بعد از استقلال افغانستان از بریتانیا در قانون اساسی شاه امان الله در سال ۱۹۱۹ موضوعیت یافت. البته این حکومت نیز پیش از آن که متکی به اندیشه ی ناسیونالیسم باشد، اقتباس و رونوشتی از ناسیونالیسم ترکان عثمانی بود. با این وجود، روی کار آمدن شاه امانالله، آغاز کار بست ناسیونالیسم در افغانستان به مفهوم مباحث هویتی و دولت شبه ملی شناخته می شود. زیرا او با اقدامات سیاسی و اصلاحات در سپهر داخلی و خارجی از یک سو، گذار از مناسبات سنتی و اتوکراسی پیشین را به دولت شبه مدرن فراهم کرد، و از سوی دیگر در سپهر خارجی از طریق پیوندهای دیپلماتیک، افغانستان را به عنوان یک کشور مستقل معرفی نمود.

در سپهر داخلی برای نخستین مرتبه در حکمرانی شاه امان الله، افغانستان دارای قانون اساسی شد که در آن برده داری لغو گردید. گو اینکه در ذیل برنامه های اصلاحی شاه امان الله، نظام بوروکراتیک و نهادسازی شکل گرفت، صادرات و واردات به شکل رسمی جایگاه اقتصادی افغانستان را از حالت سنتی به مدرنیته مفهوم سازی کرد. از طرفی دیگر، در این دوره « نظام نامه ی ناقلین» نیز نافذ گردید و به این ترتیب برای مردم پشتون که از جنوب و شرق به شمال کوچ مینمودند، امتیازاتی نظیر اعطای زمین زراعتی و معافیت از مالیات داده شد. این رویکرد از یکطرف به تصادم قومی و زبانی انجامید و از طرفی دیگر برنامه های اصلاحی مبتنی بر شبه مدرنیته را فاقد حمایت سایر اقوام ساخت؛ تا جایکه ساخت شبه مدرنیته افغانستان با شورش حبیبالله کلکانی با کمک ملایان و ملاکین سقوط کرد. در حقیقت، سقوط نخستین دولت شبه مدرن در افغانستان به معنای ناکارآمدی ناسیونالیسم تباری بود. (Farhang, 1992:450-550, Ghoobar, 2011: 797, Ahang, 2020: 211)

بعد از سقوط دولت شبه مدرن، حبیبالله کلکانی تاجیک تبار برنامه ای برای ناسیونالیسم، ملت-دولت سازی و توسعه نداشت. این حکومت ناشی از تصادم پشتون ها و تاجیکها با یکدیگر پیرامون رأس قدرت بعد از ۹ ماه زمامداری به نفع نادرخان پشتون تبار سقوط کرد. مشی نادرخان اما، نسبت به کار بست ملی سازی تباری برخلاف حکمرانی شاه امان الله نرم نبود. بلکه نادرخان در پی به تمکین در آوردن اقوام غیر پشتون، تغییر نام مناطق به زبان پشتو، تخریب ارزشهای فرهنگی دیگر اقوام با سرکوب همراه گردید. در نهایت، حکمرانی نادرخان نیز به پایان رسید، زیرا وی، توسط فردی هزاره تبار به نام عبدالخالق کشته شد و زمامداری محمدظاهر شاه فرارسید (Ghoobar, 1995: 71, Farhang, 1992: 447-579)

با به قدرت رسیدن محمدظاهر، ملی سازی تباری به شیوه ی پیشین از ۱۹۳۳ تا ۱۹۶۳ دوام یافت. علاوه بر آن، زبان پشتو برای نخستین مرتبه به عنوان یکی از دو زبان رسمی در کنار زبان فارسی معرفی گردید و نظام آموزشی نیز به نفع زبان پشتو تغییر کرد (Farhang, 1992: 659-632)؛ اما بعد از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ که به نام

دهه دموکراسی در افغانستان یاد می شود، روند ملی سازی تباری کاهش یافت و مجدد زبان فارسی، زبان آموزش در مناطق غیرپشتون قرار گرفت. در نهایت، نظام شاهی با کودتای سفید در جولای ۱۹۷۳ جای خود را به نخستین نظام جمهوری تک حزبی داد. اگرچه نظام جمهوریت در تئوری با مفاهیمی چون دموکراسی‌اسیون همقطار است، اما نخستین جمهوریت در افغانستان، متمرکز به شخص رئیس جمهور، غیردموکراتیک و حزب حاکم نیز تک حزبی بود. از سوی دیگر نظام جمهوریت از ضعف مشروعیت سیاسی به دلیل ماهیت کودتایی و کوتاهی در تدوین قانون اساسی نوین نیز رنج میبرد. با این اوصاف، افغانستان در نخستین جمهوری به درجه ای از رشد و انکشاف اقتصادی و توسعه ی تعلیم و تربیت دست یافت؛ زیرا توسعه در این دوره تنها بعدی اقتصادی داشت و توسعه سیاسی فدای ملی سازی تباری گردید. چنانکه در واکنش به استمرار ملی سازی تباری، بعد از کودتای اپریل ۱۹۷۸ «شاخهی پرچم» حزب چپ گرای خلق افغانستان به رهبری ببرک کارمل عملاً رهبری سایر اقوام افغانستان را در سیاست و حکومت به عهده گرفت. علاوه بر آن، رشد گروه های چپ گرای طرفدار مسکو مرزبندیهای قومی و زبانی را بیش از قبل فربه ساخت. این چالش از یکطرف ناکامی کاربرد ناسیونالیسم تباری را در پی داشت، و ازطرفی، ابزاری برای شوروی گردید تا از اختلاف مباحث هویتی، سیاست و حکومت افغانستان را مصادره به مطلوب نماید. (Tanin, 2004: 197-199). اتحاد شوروی پیشین، نخستین دولتی بود که رژیم چپ گرا را به رسمیت شناخت و سپس در دسامبر ۱۹۷۹ در حمایت از رژیم چپ به افغانستان لشکر کشید (Barfield, 2010).

یکی از دلایل اساسی سقوط نخستین جمهوری، طرح سیاست‌های قوم محور و تنش‌زای رئیس‌جمهور داوود به هدف حمایت از پشتون‌ها در پاکستان بود. گو اینکه، فقدان توسعه سیاسی و ضعف مشروعیت دلیل دوم سقوط نخستین جمهوری محسوب میشود. دلایلی که از یکسو به تیره‌گی روابط پاکستان با افغانستان انجامید، و ازسوی دیگر افغانستان را از مسیر ملت-دولت‌سازی و توسعه بازداشت. به بیانی دقیق تر، با سقوط نخستین جمهوریت، ملت- دولت سازی و توسعه دچار گسست و شکست گردید. به شرحی که با سقوط نخستین جمهوریت و روی کار آمدن حزب چپ گرا تحت عنوان «جمهوری دموکراتیک افغانستان»، ملی سازی تباری محدود به پشتون‌ها نماند. در این دوره، «سران چپگرا زیر عنوان حزب حاکم «یکی» بودند، اما در حقیقت هر کدام نمایندگی قوم و زبان خویش را در حکومت به عهده داشتند» (Rasanayagam, 2003). اگرچه این نوع رویکرد موجب شد تا «ناسیونالیسم جمع گرایانه مدنی» جایگزین ناسیونالیسم تباری پیشین شود اما از تبعات کاربرد این نوع از ناسیونالیسم، خلق مولود دیگری





یعنی «تشدید ملی سازی تباری گسترش یافته اقوام در افغانستان» بود. در این تعبیر، «شاخه ی خلق» حزب به نفع قوم پشتون و «شاخه ی پرچم» حزب حاکم به نفع تاجیکها، ترک تبارها و هزاره ها به تشدید ملی سازی تباری و زبانی مبادرت ورزیدند (Banerjee, 2016: 63-80).

ناسازواری ایدئولوژی چپ با بافت روستایی و شبه مدرن شهری و کاربست مشی استالینی با هدف حذف فیزیکی مخالفین، دومین چالش حزب چپ بود که به دیالوگ دولت و جامعه پایان بخشید. گو اینکه فقدان ره نامه دموکراتیک و مانیفیست اقتصادی منطبق با توانمندی های طبیعی کشور، توتالیتریزه گرایی رهبران و رادیکالیزه سازی توده ها چالش سوم حزب چپ افغانستان شناخته میشود. چالش اساسی دیگر حزب چپگرا، دموکراسی زدایی و مشروعیت جویی محض از دامن شوروی پیشین بود. بنابراین، همه ی این موارد نشان میدهد که حزب چپگرا، همانند رژیمهای پیشین، آراسته به فهم ایدئولوژیک از ناسیونالیسم در روند توسعه افغانستان نشده بود. بدینسان در کنار فقدان فهم نظری از ناسیونالیسم، کارکرد غیرجامعه شناسانه ی حزب حاکم و ضعف توسعه سیاسی، حزب چپگرا نیز نتوانست هویت ملی واحد، دولت-ملت سازی و توسعه را در افغانستان به قوام رساند.

سرانجام حزب چپگرای افغانستان در سال ۱۹۹۲ توسط ائتلاف هفتگانه ی سنی مذهب و هشتگانه ی شیعه مذهب سقوط کرد. این حکومت به مفهوم «دولت اسلامی افغانستان» نیز از آغازین لحظات تأسیس تا زوال آن در کش و قوس با بحران نفوذ مواجه گردید. به طوریکه، «جامعه افغانستان باردیگر در پسرقتی تاریخی، رژیمهای محافظه کارستی را با شمایل فئودالی و مشرب ملوک الطوائفی نظیر دوران سدوزاییان و بارکزیاییان، اما این مرتبه در عصر تکنولوژی به آزمون نشست (Dorransoro, 2005: 227-229). چنانکه از یک سو جنگ مجاهدین با یکدیگر و از سوی دیگر جنگ مجاهدین با طالبان که از بدنه ی دولت اسلامی مجاهدین جدا شده بودند، دولتی سازی را با شکست مواجه کرد و ملت سازی نیز به نفع امت محوری در افغانستان تقلیل یافت. در این شرح، حکومت مجاهدین که بعدها در کمتر از ده درصد بر سرزمین افغانستان تسلط داشت، توسط سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شد. اما رژیم طالبان که از سال ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ به تدریج بر ۹۰ درصد برخاک افغانستان تسلط داشت فاقد مشروعیت بین المللی بود. زیرا طالبان از یک طرف به نقض حقوق زنان و اقلیت ها متهم شدند و از طرفی همانند دوران عبدالرحمن خان برای احیاء حکومتی با تسلط و هژمونی پشتونها مبادرت ورزیدند (Williams, 2014, Rahimi, 2019: 113).

بر این اساس افغانستان تا سال ۲۰۰۱ هرگز نتوانست به هویت ملی واحد، دولت سازی مدنی، ملت سازی و توسعه دست یابد. به شرحی دیگر، جامعه ی چند پارچه افغانستان با وجود رژیمهای محافظه کار سنتی، شبه



مشروطه، مشروطه، جمهوری تک حزبی، چپ و راست رادیکال به مدت بیشتر از ۱۲۰ سال نتوانست به ملت - دولت سازی و توسعه توفیق حاصل نماید.

ناسیونالیسم متأخر و فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان ۲۰۰۲-۲۰۲۱

ساخت لیبرال دموکراسی هنگامی در خدمت سیاست و حکومت در افغانستان قرار گرفت که قبل از آن یک حادثه و یک توافق مهم و مرتبط با هم در جهان غرب و افغانستان رقم خورد. حادثه به حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ توسط سازمان القاعده مورد حمایت گروه طالبان به خاک امریکا اشارت دارد. در پی این حمله، امریکا از طالبان خواست تا رهبر القاعده را که در افغانستان بود به آن کشور تسلیم نماید. طالبان اما این درخواست را نپذیرفتند و همین امر سبب شد تا امریکا و متحدان آن به تآسی از ماده ۵۱ منشور سازمان ملل متحد که برحق طبیعی دفاع فردی و جمعی تأکید می کند، رژیم طالبان را ساقط کنند. (Zarei, 2014: 1-12).

همزمان با حملات امریکا به طالبان، مخالفین این گروه نیز زیر چتر سازمان ملل متحد « موافقتنامه ی بن» را در آلمان امضاء نمودند. بنابراین، بر اساس این موافقتنامه، حکومت مؤقت، انتقالی و سپس انتخابی جایگزین طالبان و دولت اسلامی مجاهدین گردید. بنابراین، ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان محصول موافقتنامه بن و نگارش هشتمین قانون اساسی در این کشور به حساب می آید. به این اعتبار و با استناد به این قانون اساسی که به تاریخ ۲۶ ژانویه ۲۰۰۴ توسط « لویه جرگه»، تصویب و بلافاصله تنفیذ شد، ناسیونالیسم، ملت - دولت سازی و توسعه در این تحقیق موضوعیت پیدا کرد (The eighth constitution law of Afghanistan:2001)

گفتنی است، افغانستان از سال ۱۸۸۰ به اینطرف از چهار عنصر ملت - دولت (زمین، جمعیت، حکومت و حاکمیت) سه عنصر آن را داشته است. اما عنصر «حاکمیت» به دلیل چند پارچگی جامعه، همیشه با بحران نفوذ مواجه بوده است. به این شرح که، « افغانستان سرزمین اقوام و قبایل است و هر قبیله از خود «جرگه» یا انجمنی اداری - سیاسی دارد و دولت مرکزی نیز همواره با جرگه های قبایل رابطه انداموار دارد و در واقع ادامه جرگه ها به شمار می رود» (Bashirieh, 2013: 288)

مزید بر آن تا قبل از امضای موافقتنامه بن در دسامبر ۲۰۰۱، هیچ یک از رژیمهای سیاسی افغانستان مبتنی بر اراده ی مستقیم مردم شکل نگرفته بودند. این امر نشان میدهد که از یکطرف رابطه و نسبت عمودی دولت با مردم کارساز نبوده است و از طرفی گروههای سیاسی نیز با ضعف فرهنگ سیاسی دست به گریبان هم بوده اند. استمرار همین امر موجب شده است تا ملت - دولت و توسعه فراگیر در این کشور بدون اراده ی مستقیم مردم پیوسته با بحران و شکنندگی همراه شود. در واقع، بیشتر رژیمهای سیاسی در افغانستان یا از



طریق مجلس سنتی (لویه جرگه)، کودتاها و یا متأثر از عوامل خارجی ظهور نمودند و بدون حمایت مردم نیز به زوال رسیدند. در این میان اما، برای اولین بار حاکمیت لیبرال دموکراسی با اراده‌ی مستقیم مردم بعد از سال ۲۰۰۱ در افغانستان ایجاد شد. اما این اراده‌ی جدید نیز به دلیل بی‌توجهی به پیش‌زمینه‌های تاریخی، سبب شد تا برای چندمین بار مطالبات جامعه چند فرهنگی افغانستان برآورده نشود و این کشور بازم به بحران سیاست و حکومت و توسعه نیافتگی بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ مواجه گردد. بنابراین، در شرح چگونگی این هم‌گسیختگی تاریخی، در ادامه عناصر دولت-ملت در ذیل ناسیونالیسم، دولت-ملت سازی لیبرال و توسعه بررسی می‌گردد.

نخستین عنصر ملت-دولت، «زمین» است، این عنصر، جمعیت انسانی و حاکمیت را در گستره‌ی آبی، خاکی و فضایی با کنشگری شهروندان فعلیت و موضوعیت می‌بخشد. لازم به ذکر است که مفهوم سرزمین بر مفاهیم حکومت، ملت و گروه‌های نژادی، قومی و مذهبی نیز برتری دارد. زیرا تا سرزمینی نباشد، مفاهیم جمعیت، حکومت و حاکمیت در روند ملت-دولت سازی موضوعیت و فعلیت پیدا نمی‌کنند. بنابراین، افغانستان با این فهم، در پساتحولات دهه ۱۹۹۰ در محیط بین‌الملل از طرف شمال با کشورهای تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان شاهد شکل‌گیری ملت-دولت‌های جدید در آسیای میانه بوده است. از طرف جنوب و شرق با رشد افراط‌گرایی، ابهام حقوقی خط دیورند، فقدان زیرساخت‌های مناسب فرهنگی، چالش اقتصاد سیاسیاب و عمق استراتژیک پاکستان در رقابت با هند مواجه است. همچنانی که از طرف غرب با مشترکات فرهنگی و زبانی، معضل تاریخی اقتصاد سیاسی آب در باره‌ی میزان حقابه از رودخانه هلمند و انقلابی‌گری با ایران هم‌سرحد می‌باشد. بنابراین، ماهیت جغرافیایی افغانستان، فرصت‌های کم و محدودیتهای کارکردی فراوانی را فراروی دولت-ملت سازی و توسعه این کشور قرار داده است. در کنار این چالشها، افغانستان اما، امتیاز ویژه‌ای به عنوان نزدیکترین معبر وصل جنوب آسیا به آسیای میانه، تواناییهای طبیعی نیز دارد. این امتیاز هم اما، به دلیل بحران تاریخی نفوذ و جنگ‌های بی‌پایان داخلی اقوام با یکدیگر، فرصت دستیابی به ملت-دولت‌سازی و توسعه‌ی فراگیر را از این کشور گرفته است.

دومین عنصر ملت-دولت نیز «جمعیت انسانی» است، از اینرو، ذیل عنصر «جمعیت»، مفاهیم مذهب، قومیت، زبان، امت و «لویه جرگه مختص به افغانستان» موضوعیت دارند. عنصر جمعیت نه تنها بنیاد ملت سازی است که کنش اجتماعی را به مفهوم، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی نیز در قلمرو ژئوپلیتیک فعلیت می‌بخشد. به بیان دورکیم: «در قلمرو سرزمینی، گروه‌های انسانی، مکانیکی و یا ارگانیکی ظهور می

نمایند» (Ghazi, 2002: 55). به این اعتبار، بافت ناهمگون اجتماعی افغانستان نشان می‌دهد که عنصر جمعیت به دلیل کثرت اقوام، فرهنگها، زبانها و محلات جداگانه ی نژادی، نخست به شیوه ی مکانیکی تشکیل شده باشد. اما به دلیل کوچ اجباری و تمامیت خواهی تباری- سیاسی، کاربست تمثیل ارگانیکی نیز موفق نبوده است. گفتنی است، مفهوم مکانیکی که به تعامل عاطفی، فرهنگی و زبانی اشاره دارد، موجب شده تا اقوام افغانستان وقتی در زادگاه خود نتوانند به مطالباتشان دست یابند به همبازارن شان در کشورهای همسایه الفت بیشتری پیدا کنند. در واقع این اعتراضی اجتماعی و آرامی است که در برابر ملی سازی تباری نشان داده میشود. تا جایی که این الفت مکانیکی با مردمان کشورهای همسایه، افغانستان را از داشتن هویت واحد ملی محروم ساخته است. چنانکه تعارض پیرامون هویت «افغان» یا «افغانستانی» از چالشهای اساسی فراروی همه نظامهای سیاسی و به ویژه نظام لیبرال دموکراسی بوده است. به شرحی دیگر، جدا از اقوام و مذاهب کوچکتر که در سیاست و حکومت نقش تعیین کننده ای ندارند، چهار قوم عمده یعنی پشتونها، تاجیکها، هزاره ها و ازبک همیشه در برابر هم نسبت به هویت افغان یا افغانستانی به تعارض برخوردارند. البته موضوع درخور تأمل، هویت‌های مذهبی نیز هست که به نوعی در تقسیم قدرت، گاهی اقوام را به یکدیگر نزدیک ساخته است. اما مذهب هم نیز در بساری موارد عاملی قوی و کافی برای یکپارچگی اقوام و زبان ها در افغانستان نشده است. در واقع، «برتری طلبی اکثریت مذهبی در افغانستان سبب شده است تا تاجیکهای سنی مذهب با پشتون‌های سنی مذهب الفت بیشتری پیدا نمایند و بیش از شیعیان به مناصب دولتی برسند» (Bashirieh, 2013: 287-288). به همین ترتیب مفهوم «زبان» که از ستون‌های هویت ملی است و دولت- ملت را با کارکرد چندگانه هویت می‌دهد، در افغانستان سد راه دولت- ملت سازی واقع شده است. به نحوی که زبان با رویکردی ستیزه طلبانه، تفکیک فرهنگی اقوام، نماد برتری طلبی به مفهوم پیشینه فرهنگی متفاوت همراه با تعصب خود را نشان داده است. هرچند در هشتمین قانون اساسی، زبان فارسی/دری و پشتو عنوان رسمی و سایر زبانهای رایج به عنوان زبان رسمی سوم به رسمیت شناخته شده بود، اما اصل ۱۶ هشتمین قانون اساسی از جنجالیترین مباحث در افغانستان بوده است.

همچنین یکی دیگر از مفاهیمی که ذیل عنصر جمعیت، مختص افغانستان است، موجودیت «مجلس سنتی لویه جرگه» می باشد. این مفهوم سنتی مرکب از دو واژه یعنی «لویه» و «جرگه» است. لویه، واژه ی پشتو و به بزرگ معنا میشود و «جرگه» نیز واژه ترکی است که به معنای گردهمایی می‌باشد. ادعا شده که این مجلس از پیشینه ی تاریخی در افغانستان برخوردار است. به این شرح که «قبل از دین اسلام، مجالس مشورتی زیر نام «سبها» که در آن همه مردم شرکت می نمودند و مجالس «سمتی» که در آن تنها مالکان





رمة ها، عراده ها و شاه حق شرکت داشتند در این سرزمین وجود داشته است. (Ghobar, 2005: 11-31) برخی پژوهشگران، اما نهاد لویه جرگه را، سنت قبیله ای ناشی از مناسبات فیودالی می دانند: «جرگه، نهاد قبیله ای و فیودالی است که بخاطر تأمین منافع و تحکیم پایه های قبیله به هدف استمرار قدرت سیاسی به میان آمده است و قبیله نیز واحد اجتماعی بزرگی است که اعضای آن خود را متعلق به یک پدر یا نسب می دانند (انصاری، ۱۳۸۴: ۱۱). به هرحال، اعضای لویه جرگه ها تا قبل از روی کار آمدن نظام لیبرال دموکراسی به شکل انتصابی توسط زمامداران گزینش میشدند، اما با اجرای هشتمین قانون اساسی، بیشتر اعضای آن به نوعی انتخابی شدند. کوتاه اینکه لویه جرگه به هر مفهومی که تعریف شود، از مفاهیم عصر مدرن به شمار نمی رود. بلکه با موجودیت مجلس ملی، ولایتی و مجالس شهرستانی که از طریق انتخابات ایجاد میشوند، سدی فراروی نهادهای حکومت مدرن است.

به همین منوال، مفهوم دیگری که در ذیل عنصر جمعیت طرح میشود، قومیت است. از قومیت تعاریف زیادی صورت گرفته است اما در اینجا استناد به تعریف آنتونی گیدنز میشود که با قومیت خواهی افغانستان همخوانی بسیار دارد. به شرح گیدنز «قومیت به کارکرد و نگرشهای فرهنگی اجتماع معینی از مردم گفته میشود که آنها را از همدیگر متمایز مینماید» گیدنز، ۱۳۹۰: ۳۵۹. بنابراین، قومیت خواهی در این فهم در همپوشی با زبان از اساسی ترین عنصر تعارض در افغانستان است که سد راه ملت- دولت سازی و توسعه به مفهوم چند فرهنگی شده است. نهایتاً مفهوم «امت» نیز در ذیل عنصر جمعیت در روند ملت- دولت سازی افغانستان مهم است. این مقوله در عصر دولتهای ملی، انتزاعی تعریف میشود، زیرا امت به پیروان یک دین در همه کشورها گفته میشود. با اینهمه، با شکل گیری گروههای جهادی و طالبان، «امت» به شکل موسمی، ابزاری در دست راست رادیکال قرار گرفت. لازم به ذکر است که مقوله ی امت در بین پیروان مذاهب تشیع و تسنن از سنخیت یکسانی برخوردار نیست. زیرا اصول گرایان سنی مذهب با استفاده از «امت» زعامت خلیفه را تبلیغ میکنند، همچنانی که در مذهب تشیع به زعامت ولی فقیه تأکید میشود. بنابراین، کاربرد «امت» با ناسیونالیسم، ملت- دولت سازی و توسعه در عصر دولت های ملی همسنخ نیست.

به همین ترتیب، سومین عنصر ملت- دولت مدرن، عنصر «حاکمیت» است که ناسیونالیسم را در حکومت لیبرالی در ذیل قرارداد اجتماعی مفهوم سازی می نماید. قرارداد اجتماعی معطوف به این امر است که هیئت مؤسس، نهاد مصنوعی دولت را به مفهوم حکومت پدید می آورند. به این اعتبار، هیئت مؤسس در پرتو قوانینی که نهاد مصنوعی دولت به تصویب میرساند، امنیت و مسئولیت های شهروندی خود را در

حکومت و جامعه در می یابد. در این فهم، جایگاه حاکم به کارگزار منتخب و پاسخگوی به هیئت مؤسس تعویض می گردد. همچنان که جایگاه رعیت به شهروند(هیئت مؤسس) و رعایت کننده ی قوانینی که کارگزار وضع می نماید تغییر می یابد. به این شرح که در این برداشت، مفهوم حاکمیت، آمرانه و غیردموکراتیک نیست، بلکه رویه ی دموکراتیک ناشی از تفاهم بین هیئت مؤسس و کارگزار است که قرارداد اجتماعی را تعریف می نماید.

در نهایت چهارمین عنصر ملت - دولت مدرن، «حکومت» به مفهوم نظام لیبرال دموکراتیک است. در این فهم، دولت ملی در امور اجرایی، قانونگذاری و قضایی در روند توسعه و انعکاس تواناییهای آن در خدمت هیئت مؤسس می باشد. زیرا نهاد دولت در فلسفه ی لیبرالیسم طوری که شرحش در توضیح آموزه های لیبرالی رفت، ساخته دست بشر است و قدسیت دینی ندارد. بنابراین، با در نظر داشت ساخت لیبرال دموکراسی، ناسیونالیسم مدنی و به تبع آن ملت - دولت سازی و توسعه باید در افغانستان عملیاتی میگردد. اما با وصف مقبولیت دموکراسی در مادهی ۶ قانون اساسی، این ماده با کارکردگرایی تباری نقض شد و در تضاد با ساخت لیبرالی مواجه گردید. تا جاییکه اولین انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ و نخستین انتخابات مجلس ملی و شورا های ولایتی در سال ۲۰۰۵ با نقش کمرنگ احزاب سیاسی برگزار شد. چنانکه هردو انتخابات بدون در نظر داشت جایگاه احزاب با فرمان رئیس جمهور و با تاکید به کاربست سیستم رای واحد غیر قابل انتقال و عدم استفاده از نمادها و سمبلهای حزبی در مبارزات انتخاباتی در دستور کار نهاد انتخابات قرار گرفت. در واقع، این اقدام نخستین محدودیت سیاسی فراروی احزاب سیاسی بود که از سوی حاکمیت متعهد به لیبرال دموکراسی اعمال شد. زیرا از لحاظ تکنیکی و سیاسی، سیستم رای واحد غیر قابل انتقال بدون توجه به تک کرسی شدن حوزه های رای دهی محلی نسبت به سیستم نمایندگی تناسبی، نقش احزاب سیاسی را در پارلمان به حداقل میرساند. با این حال با برگذاری هردو انتخابات که شرحش رفت، رکن اجرایی، قانونگذاری، نظارتی و مشورتی دولت در سطح مرکز و ولایات مطابق به مواد ۶۴، ۸۲، ۸۴ و ۱۳۸ قانون اساسی تکمیل شد. سپس حکومت با معرفی وزراء و قضات در روشنی مواد ۶۹، ۷۷، ۹۱، ۹۲ و ۹۳، قانون اساسی نسبت به حکومت و اصل ۱۱۷ با رعایت فقره اخیر اصل ۵۰ و اصل ۱۱۸ نسبت به دادگاه عالی به مجلس، هر سه رکن دولت سازی را به مفهوم لیبرال دموکراسی تکمیل کرد. گفتنی است، استناد به اجرای موضوعات فوق به یافته ها و تحلیل نگارنده به عنوان رئیس کمیسیون انتخابات در زون غرب افغانستان اشاره دارد که برخلاف مواد ۳۵ قانون اساسی که به آزادی و مشارکت فراگیر احزاب تاکید می نمود، حکومت به اجرای آن مبادرت ورزید.



۴۲۳

دیپلماسی چینی سلامت و  
پویایی فزاینده اقتصاد  
چین در دوران همه گیری  
کرونا

توانایی های نظام لیبرال دموکراسی در افغانستان

بررسی مواد هشتمین قانون اساسی افغانستان نشان می دهد، آموزه های لیبرال با محوریت نظام ریاستی و متمرکز دست بالا را یافته بود. در این فهم، نظام متمرکز در جامعه چندپارچه و کاربست دموکراسی بدون تمرکززدایی از جمله چالش ها در روند دموکراتیزه شدن نهادها دانسته میشود. زیرا ساخت سیاسی کشورهایی که به دموکراسی رجوع می نمایند، تمرکززدایی از کارویژه های اساسی آنها در روند توسعه است. همینطور، هرچند این نوشتار به توانمندی های طبیعی کشورها و تمرکززدایی در جامعه چندفرهنگی در روند توسعه تأکید دارد، اما کاربست نظام اقتصاد بازار را در موجودیت کمکهای خارجی از تواناییهای ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان می داند. بنابراین، نظام اقتصاد بازار آزاد که در ماده های ۱۰ و ۱۱ هشتمین قانون اساسی افغانستان مورد تأکید قرار گرفته بود به تواناییهای ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان ربط داده می شود. به باور «آلموند و پاول» کارویژه های همه نظامهای سیاسی و اقتصادی به تواناییهای استخراجی، تنظیمی، توزیعی نمادی و پاسخگویی به گونه ی رفتاری و روش شناختی علمی در مراحل نوسازی و توسعه سیاسی وابسته است» (Almond & Powell, 1966: 126-140). به این اعتبار، نخستین توانایی اشاره به «تواناییهای استخراجی» ساخت لیبرال افغانستان دارد. زیرا این توانایی، سخن از ظرفیت تخصصی در ایجاد و تجهیز نهادها برای بهره برداری از منابع مادی، معنوی و روابط اجتماعی - محلی دارد. در این باب، با وجود کمک های فراوان خارجی اعم از اقتصادی و فنی برای افغانستان، نظام لیبرال دموکراسی تنها توانست به تصویب و اجرای قوانین سرمایه گذاری و معادن مطابق به مواد ۱۰ و ۱۱ قانون اساسی موفق شود. همین گونه «تواناییهای تنظیمی» که به اقتدار دموکراتیک و مشروع، میزان کنشگری فرد و گروه ها تأکید دارد، نسبت به ساخت لیبرال افغانستان درخور توجه است. امری که در ساخت غیردموکراتیک، موارد فوق موضوعیت چندانی ندارد. چنانکه، «در نظام پدرسالاری اثری از کادر اداری موجود نیست، در نظام موروثی هیئت کارمندان تحت کنترل حاکم میباشند و در نظام فنودالی، تعهد میان ارباب و رعیت وجود دارد» (Weber, 2001: 341). به این اعتبار، حاکمیت لیبرال افغانستان در مناطق تحت نفوذش توانست طبق اصل ۶ قانون اساسی به عدالت اجتماعی، کرامت فردی و حمایت از حقوق بشر مبادرت ورزد. همچنین مطابق با اصل ۷ این قانون، متعهد به رعایت اعلامیه ی جهانی حقوق بشر شود. به همین ترتیب، ذیل اصل ۱۷، ۴۳ و ۴۴ به انکشاف متوازن برای زنان و کوچی ها به هدف ارتقای معارف و تحصیلات عالی تا مقطع لیسانس نایل گردد. نهایتاً برابر با اصل ۳۵ توانست در ایجاد جمعیتها و احزاب و اصل ۳ و ۳۳ قانون اساسی به حق انتخاب، آزادی بیان و رسانه ها تواناییهای حداقلی خود را نمایان سازد



۴۲۴

پژوهش نامه ایرانی

سیاست بین الملل،

سال ۱۲، شماره ۲، شماره

پیاپی ۲۴، بهار و تابستان

۱۴۰۳

The 8th constitution of Afghanistan: from 2003 to 2021). همچنین، در شرح «تواناییهای توزیعی» نظام لیبرال دموکراسی چند موضوع درخور تأمل است. نخست، لیبرال دموکراسی به انتقال مسالمت آمیز قدرت از یک بخش مدنی به بخش دیگر تأکید دارد. در این باره حکومت لیبرال افغانستان توانست چندین انتخابات را از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۸ برگزار نماید. دوم، نظام لیبرال به واگذاری سیاستهای متمرکز به غیرمتمرکز و کثرتگرا، توزیع مجدد ثروت، اصلاحات و حکومتداری خوب تأکید دارد. به این اعتبار، افغانستان در سال ۲۰۰۴، سند توسعه ی هزاره MDGs ملل متحد را در چارچوب استراتژی توسعه ملی امضاء نمود. به شرحیکه به اهداف ۸ گانه این سند جهانی به علاوه ی «امنیت پایدار مختص افغانستان» تا سال ۲۰۲۰ متعهد شد. (National Development Strategy of Afghanistan, 2008: 1-6) گفتنی است این کشور در سپتامبر ۲۰۱۳ ادعا نمود که به بخشی از این اهداف شامل توسعه ی تعلیم و تربیت، تهیه ی آب آشامیدنی بهداشتی و کاهش مرگ و میر کودکان و زنان در دوران بارداری دست یافته است (BBC, 2013, September 27). مزید بر آن از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ نهادهای مدنی زیادی به نظارت از اعمال دولت مبادرت ورزیدند که بیانگر حداقل هایی از توانایی های تنظیمی نظام لیبرال دموکراسی در افغانستان به مفهوم گذار از مناسبات سنتی به مدرن بود.

در نهایت، «تواناییهای پاسخگویی» است که لیبرال دموکراسی تأکید به پاسخگو شدن کارگزار به هیئت مؤسس دارد. «آیزن استات» در شرح این توانایی به رسمی شدن کارکردها در نهادهای دموکراتیک اشارت دارد. یعنی «به هر اندازه ای که از مناسبات سنتی به سیستم های مدرن در دولت ملی گام برداشته شود، قوانین، مقررات و جنبه های غیرشخصی جایگزین روابط شخصی و رو در رو میگردد» (S.N. Eisenstadt, 1969: 115). به این اعتبار، با ایجاد نظام لیبرال دموکراسی در افغانستان در همه نهادهای حکومتی و مستقل، مامورینی به عنوان سخنگوی تعیین شدند. این اقدام موجب شد تا مردم عملکرد مسوولین را در مطابقت با قوانین و مقررات به آزمون گیرند، انتقادات و دیدگاههای اصلاحی خود را بیان نمایند. بنابراین، توانایی های پاسخگویی نظام لیبرال دموکراسی در این سپهر، تنها به رابطه ی سیستماتیک حکومت و مردم در مناطق تحت تسلط حکومت کمک نمود. گو اینکه فعالیت آزاد رسانه ها و نهادهای مدنی، بخش دیگری از توانایی های پاسخگویی ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان محسوب می گردید.

نوسازی، توسعه و بحرانها در نظام لیبرال دموکراسی افغانستان

نوسازی و توسعه افغانستان در نظام لیبرال دموکراسی با کمکهای خارجی به دو شیوه موضوعیت و فعلیت یافت. شیوه ی نخست، کمک مالی، فنی و مشورتی به حکومت مؤقت، انتقالی و سپس انتخاباتی افغانستان





بود. در این شیوه، حکومت به دلیل کمبود نیروی انسانی متخصص نتوانست نوسازی و توسعه ی افغانستان را به شکل مطلوب به قوام رساند. شیوه ی دوم اما، از طریق « تیمهای بازسازی ولایتی » عملیاتی شده که توسط سازمانهای مردم نهاد (NGO) و به ویژه پیمانکاران خارجی با کمترین هماهنگی با دولت افغانستان رهبری میگردید. چنانکه از چالش های اساسی در هردو شیوه، ضعف در شفاف سازی منابع مالی از کمکهای خارجی بود. این ضعف، نگرانی مردم، کشورهای کمک کننده و ناتوانی حکومت لیبرال افغانستان را در روند توسعه در قبال داشت. به شرحی که افغانستان از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۱ چندین مرتبه در صدر لیست کشورهای آغشته به فساد مالی توسط سازمان شفافیت بین المللی معرفی گردید. (Transparency International, 2022) گو اینکه امریکا نیز نهادی را زیر عنوان «اداره (Sigar) یا بازرس ویژه برای بازسازی افغانستان» به هدف شفافیت ایجاد نمود (Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction, 2008). به همین دلایل در بخش تواناییها، از دو نقد، یکی ساخت قانون ساسی و دیگری کارکردگرایی غیردموکراتیک پرده برداری شد. نخستین نقد اشاره به ساختار تلفیقی هشتمین قانون اساسی دارد و نقد دوم نیز کارکردگرایی غیرلیبرالی را در ساخت لیبرالی هویدا میسازد. هرچند نقد وارده بر ساختار تلفیقی (لیبرال-دینی) به نوعی گذار مسالمت آمیز از سنت به مدرنیته توجیه می شود، اما نقد بر کارکردگرایی غیرلیبرالی، جامعه شناسی تباری را در حکومت افغانستان برجسته می سازد. توضیح بیشتر اینکه، کاربرد واژه ی «جامعه» نسبت به افغانستان در این پژوهش تنها اسمی است. زیرا افغانستان به مفهوم «گمیشافت و گزلفاشت»، گذار موفقیت آمیزی از اجتماعات به جامعه را تجربه نکرده است. بنابراین، ادعا میشود که ساخت لیبرال دموکراسی افغانستان بیشتر از کارکردگرایی به مفهوم ملی سازی تباری در جامعه ی چندفرهنگی به بحران مواجه گردیده بود. به این استناد، نخستین بحران فراروی نظام لیبرال افغانستان اشاره به «بحران هویت» دارد. به این شرح که این بحران در ذیل شکست تاریخی و چندین باره ی ملی سازی تباری، باردیگر توسط نخبگان سیاسی افغانستان در نظام لیبرال به آزمون گرفته شد. در نتیجه، فرد و جامعه وارد مرحله ی جدیدی از بحران هویت که وابستگی به قوم و قبیله است، گردیدند. به بیان «آلموند و پاول» در مرحله نوسازی، نظام لیبرال با معضل ملت سازی و یکپارچگی فرهنگی مواجه میشود که براساس وفاداری به قبیله، وفاداری را به نظام سیاسی تغییر شکل می دهد (Almond 1959: 36) & Powell. چنانکه این بحران تا جایی استمرار یافت که رای دهندگان برای برنامه های رفاهی، رشد و توسعه در انتخابات ریاست جمهوری، پارلمانی و ولایتی رای نمیدادند. بلکه با تعصب، تنها به نامزدانی رای میدادند که به قوم، زبان و مذهب خودشان تعلق داشتند. تداوم این وضعیت موجب شد تا اصل ۵۰ قانون



اساسی که تاکید به اداره ی سالم، اصلاحات، منع تبعیض و حامی پروری می نمود، نقض شود و در نتیجه بحران مشارکت نیز پدید آید. به این اعتبار، لوسین پای به نقل از «مایرونواینر» در شرح «بحران مشارکت» مینویسد: اگر حکام، تقاضای فرد و گروههای که خواستار مشارکت در حکومت هستند، نادیده بگیرند، یا به زعم خود غیرقانونی و نامشروع تلقی نمایند، تعارضی رونما میگردد، این تعارض، به معنای بحران مشارکت است (پای، ۲۸۰: ۱۳۸۰). گو اینکه هانتینگتون نیز در شرحی نزدیک به واینر، بی توجهی به خواسته های مشروع فرد و جامعه را به اقدامات دست جمعی برای حفظ منافع یک گروه در برابر سایر گروهها، عاملی برای خلق تشنج و بحران مشارکت میداند (Huntington, 1976: 4).

به هر حال، تشدید بحران هویت و مشارکت در ساخت لیبرال افغانستان، «بحران توزیع» را نیز پدید آورد. زیرا حکومت افغانستان از یکطرف سایه ی جامعه بین المللی را در دیالکتیک جامعه با دولت برای توزیع قدرت با محوریت رعایت حقوق بشری بالای سرداشت و از طرفی به تطبیق ملی سازتباری مبادرت میورزید. در این فهم، ناسیونالیسم مدنی منطبق با ساخت قانون اساسی به حاشیه رانده شد و ملی سازی تباری مانع از توزیع قدرت به شیوهی دموکراتیک گردید. در حالیکه به لحاظ ساختاری نظام سیاسی مجموعه ای از کنشهای حاکمیت و مردم شناخته میشود که «از طریق آن، ارزشها، خدمات و کالاها بر حسب قدرت معتبر میان بخشهای مختلف جامعه به شیوه ی عادلانه توزیع میگردد» (Easton, 1965: 22-42). از اینرو، بحران بعدی «بحران نفوذ» بود که اشاره به سقوط شهرستانها به دست مخالفین مسلح حکومت افغانستان دارد. در واقع، این «بحران هنگامی بروز می کند که دولت به بخشهای از سرزمین و جمعیت تحت حاکمیت نتواند اعمال صلاحیت قانونی نماید (پای، ۱۳۸۰: ۲۸۰). چنانکه در نهایت، بحران نفوذ، به بحران یکپارچگی و مشروعیت انجامید و این خود ضعف تواناییهای حکومت افغانستان را در روند ملت- دولت سازی نشان داد. به این شرح که نظام لیبرال در افغانستان به دلیل تشدید بحران نفوذ برنامه ای برای استخراج منابع و استفاده از منابع مادی در بودجه انکشافی نتوانست ارایه کند. در حالیکه افغانستان بیش از ۱۴۰۰ معدن شامل باریت، کرومیت، زغال سنگ، مس، طلا، سنگ آهن، سرب، گاز طبیعی، نفت، سنگهای قیمتی و نیمه قیمتی، نمک، گوگرد، لیتیوم، تالک، و روی را به ارزش بیش از یک تریلیون دلار در اختیار دارد (Choi, 2021). اما نظام متمرکز افغانستان به دلیل ضعف روابط اجتماعی با همه اقوام و تشدید بحران نفوذ نتوانست از این حجم از منابع برای تکمیل بودجه عادی و انکشافی خود استفاده نماید (Venner, 2019: 1-13). تا جایی که «بودجه ی عادی و انکشافی افغانستان عمدتاً از کمک های خارجی تأمین می شد» (Guinn & Straussman, 2015).





از طرفی محدودیت فراروی احزاب سیاسی در انتخابات، ضعف توسعه روستایی، استمرار ملی سازی تباری، فسادمالی، نام بردن از پروژه های خیالی، تخطی، تقلب و مهندسی انواع انتخابات از جمله کارکردهای غیردموکراتیک در حکومت لیبرالی افغانستان گردیده بود. مزید بر آن بی توجهی به مطالبات جامعه ی چندفرهنگی به مفهوم قوم و زبان نیز تواناییهای توزیعی حکومت را محض به حامی پروری تقلیل داده بود. تا جایی که با تشدید بحرانهای فوق، توانایی های پاسخگویی حکومت به هیئت مؤسس از بین رفت. به طور کلی همه ی این موارد، سبب شد تا عصیت روستایی برانگیخته شود و روستاییان در خدمت گروه های افراطی قرارگیرند و خود را به شکل مسلحانه در برابر حکومت لیبرال دموکراسی افغانستان نشان دهند. به بیانی شفافتر، استمرار کارکردگرایی تباری، مرز بین نیروهای لیبرال، راستگرا، چپگرا و قبیله گرا را نیز در امر حکومتداری برداشت و مفهوم شهروندی و برابری مندرج در قانون اساسی را تنها به قومیت، زبان، حفظ رآس قدرت سیاسی و حامی پروری قومی و مذهبی تقلیل داد. چنانکه در دور دوم ریاست جمهوری اشرف غنی، نزدیکان رئیس جمهور همه پشتون بودند، در چارچوب معاونت نخست ریاست جمهوری تاجیکان جایگرفته بودند و در معاونت دوم ریاست جمهوری همه کارمندان از قوم هزاره استخدام شدند. گو اینکه با گسترش فسادمالی، کمکهای خارجی به حکومت افغانستان کاهش یافت و سپس قطع گردید. در نهایت ساخت سیاسی لیبرال در افغانستان بدون لیبرال دموکراتها نهی از نیرویی اجرایی گردید و دیالوک دولت و جامعه نسبت به هویت واحد ملی، ملت - دولتسازی صفر گردید و به شرحی از طریق ناسیونالیسم به فروپاشی ذهنیت توسعه انجامید.

گفتمان جماعت گرایی و امکان توسعه یافتگی افغانستان

آراء جماعت گرایان با نقد لیبرالیسم فردگرایانه، نقد جهانی شدن و نقد سکولاریسم، تأکید به هویتهای جمعی، دولت سازی و توسعه آغاز میشود. زیرا جماعت گرایان به جای فردیت از پیش تعیین شده ی لیبرالی، از هویتهای جمعی به عنوان مناسبترین و عادلانه ترین تنظیمات در سیاستگراریهای عمومی یاد میکنند. از نظر « مکاینتایر » زندگی انسان با درآمیختگی اجتماعی و پیوند با فضیلت (خیر) در یک روند عقلایی به سوی خیر برتر حرکت میکند (Macintyer, 1994: 149-151). جان والزر نیز هیچ چیزی را خارج از جامعه نمی داند؛ هیچ راهی برای بیرون رفتن از تاریخ و فرهنگ ها نمیشناسد؛ تنها راه برای شناسایی الزامات را عدالت میداند و عدالت را نیز فلسفی نه، به مسئله تفسیر فرهنگی میشناسد. چنین فهمی از عدالت، دیدگاه رونالد دورکین را که « عدالت باید منتقد ما باشد، نه آئینه ما؛ را به میان می آورد » (Dowrkin, 1985: 219).

به همین شیوه «مایکل سندل» نیز با نقد فردگرایی و عدالت لیبرالی «جانرالز»، شرایط این نوع از عدالت را ناکافی و عدالت لیبرالی را «تنها» میدانند. به باور سندل: «خانواده یک نهاد اجتماعی است که در آن عدالت وجود دارد، اما در فردیت این عشق اجتماعی مورد نیاز، یا کم است و یا وجود ندارد. لذا جایکه یک مشغله با عدالت اجتماعی ممکن نباشد، حس عشق نیز نیست و اعتراض بیشتر میشود» (Sandel, 1982: 28-35). به همین ترتیب، تیلور در نقد عدالت لیبرالی راولز تأکید دارد که «دیدگاه لیبرال به ما نمی گوید که نسبت به چه کسانی تعهد داریم، در حالیکه وظایف اصلی در جامعه به عهده همشهریانی است که در قبال هم تعهداتی دارند، نه بشر به طور کلی» (Taylor, 1986: 211-224). همچنان «ویل کملیکا» اشاره به اقلیتهای قومی و نژادی دارد که خواستار مشارکت سیاسی اند و در برابر همگن سازی تباری پیوسته مقاومت می نمایند. در این شرح، تأکید به ایجاد مدلی از جامعه سیاسی می شود که به قومیتها به عنوان تنوع فرهنگی (چندفرهنگی) احترام گذاشته شود. این مطالبه در حقیقت، دولت سازی را به جای ناسیونالیسم مطالبه می نماید. به این شرح که ملت سازی نباید مانع از خودمختاری منطقه ی اقلیت ها شود. زیرا در غیر آن روایات شرعی، تاریخ، فرهنگ، ادبیات، موسیقی، هنر و هویت اقلیتها قربانی ملت سازی لیبرالی میگردد. همچنان که توسعه یافتگی اقتصادی و سیاسی درونزاد را نیز آسیب میزند و وابسته به بیرون از مرزهای ملی می سازد. (For example: Kymilicka: 2001)

نهایتاً «ریچارد رورتی» جامعه کامل را معیاری از پیش قبول ندارد، بلکه به عنوان دستاوردی هنرمندانه می شناسد که لازمه ی آن تلاش خلاقانه دیگری به مفهوم اجتماعی است. از نظر او: پراگماتیستها، مدعی خرد ورزی برتر نیستند، مدعی مؤقتیتی تجربی اند تا مردم را به سازگاری اجتماعی و شادکامی بیشتر بکشانند (Rorty: 2003: 361). وی، حتا در دنیای پساسکولار، حفظ یک تفکیک خصوصی- دولتی تحت الگوی بیطرف بنیاد را از طریق نهاد سازی، مهم می داند. به این شرح که «آزادی فرد در برابر اشتراک در پروژه های خصوصی- خودسازی و خودکمالی در مؤسسات اجتماعی بیانگر روحیه ی برابری، همکاری و احترام متقابل است» (Anderson, 2016: 366- 368). گو اینکه «مک اینتایر» در نقد سکولاریسم «فلسفه و سیاست و جامعه مدرن را از لحاظ هسته مرکزی و سامانبخش در نظام اخلاقی دچار هم گسیختگی میدانند» (Bashirieh, 2017: 105) در این تعبیر، تیلور اگرچه مدرنیته را به مفهوم علم گرایی می ستاید اما ارزشهای اخلاقی را غایب میدانند (Taylor, 2007: 2-5). بنابراین، نوشته حاضر با ابتناء به آراء جماعت گرایان و اجتناب از هنجاراندیشی و تجویز گرایی، امکان ها و چالشها فراروی ملت- دولت سازی و توسعه افغانستان را پیشنهاد می کند. به این شرح که در ذیل امکانها، تمرکززدایی اداری و فرهنگی، حکمرانی



محلی، دست آورد های عصر اطلاعات و تکنولوژی دیجیتالی مبتنی بر مطالبات جامعه در روند توسعه طرح میشود. همچنانیکه در مبحث چالشها، از تضعیف لویاتان دولت و نوعی فدرالیسم قومی و مذهبی دفاع مینماید. حال، با توجه به امکانات و چالشها، سه سناریو برای توسعه افغانستان در ذیل چندپارچگی فرهنگی جامعه از طریق دولت سازی تبیین میگردد. نخست سناریوی زرد/ نارنجی اشاره به سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۲۱ دارد که در آن تحول مطلوبی به نفع یکپارچگی ملت- دولت و توسعه یافتگی اتفاق نیافتاد. از تبعات این وضعیت، دوگانگی در کارکردگرایی حکومت با جامعه، استمرار حکمرانی متمرکز بدون توجه به مطالبات جامعه در محلات، ضعف دولتسازی، عدم ایجاد تحول، استمرار جنگ داخلی، مداخله ی بیرونی و جنگ های نیابتی است که فرصتی برای توسعه یافتگی نمیگذارد. دوم، سناریوی خوب و یا سبز است که توسعه افغانستان را در محور مفاهیمی همچون حکمرانی محلی، دموکراسی درون فرهنگی و تکثرگرایی مدنی مبتنی بر احترام به زبان، رسوم، مذهب و ارزشهای فرهنگی- تاریخی خرده فرهنگ ها با وفاداری به اصل حکومت مرکزی در محور سیاست خارجی، سیاست امنیتی پیشنهاد دارد. سوم، سناریوی قرمز یا بد است که اگر برخلاف خواستهای اجتماعی همچون رویه های تاریخی نسبت به جامعه و سیاست از طریق همانندسازی تباری تاکید شود، تبعات ناگواری را متوجه جامعه و دولت میسازد. در واقع با استمرار سناریوی نارنجی/ زرد، یا بی توجهی به سناریوی سبز مبتنی بر خواستهای جامعه چندپارچه، پیشینی میشود که سناریوی قرمز یا بد به بی ثباتی سیاسی، تروریسم، عقب ماندگی و رفتارهای تجزیه طلبانه بی انجامد.

### نتیجه گیری

یافته های این پژوهش نشان می دهد که تجربه ناسیونالیسم در افغانستان با نخستین دولت متمرکز به رهبری عبدالرحمن خان شروع می شود. زیرا در پیشا دهه ی ۱۸۸۰، از تاسیس سلسله ی سدوزایی در سال ۱۷۴۷ تا جایگزینی آن به سلسله ی بارکزی در سال ۱۸۲۶ الی دهه ۱۸۸۰، حکمرانی با مشرب فئودالی و مسلک ملوکالطوایفی وجود داشته است. به اینترتیب، ناسیونالیسم در افغانستان از نوع غیرساختاری آن در نخستین حکومت متمرکز در سال ۱۸۸۰ موضوعیت پیدا می کند. چنانکه از بطن ناسیونالیسم تباری و ناقص عبدالرحمن، دولت شبه مدرن شاه امان الله، رژیم محافظه کار سنتی حبیبالله کلکانی، شاهی- استبدادی نادرخان، مشروطه ظاهرشاه و نخستین جمهوریت با تجربه ی ناکام ناسیونالیسم متولد شد. همچنان در این تحقیق از کاربست ناسیونالیسم تباری در رژیمهای چپ و راست رادیکال با گسست و سپس شکست

ناسیونالیسم در افغانستان پرده برداری شد. در نهایت، نشان داده شد که ساخت لیبرال دموکراسی با کارکردگرایی غیرلیبرالی نیز شکست ناسیونالیسم قومی را در روند ملت-دولت سازی و توسعه افغانستان در قبال داشته است. زیرا ناسیونالیسم با خلط در لیبرالیسم موجب ایجاد همبستگی ملی میان اجتماعات به نفع جامعه و شکل گیری ملت-دولت در اروپا گردیده است. در این فرایند، بازار آزاد، سرمایه داری، حق تعیین سرنوشت، استقلال، احترام به خرده فرهنگها، شهروندگرایی، اقتصاد ملی و پول ملی مفاهیم مشترک ناسیونالیسم و لیبرالیسم در دولت ملی برانگیخته از قرارداد اجتماعی شناخته می شوند. در واقع همپوشی ایدئولوژی ناسیونالیسم با آموزه های لیبرالیسم، توانست توسعه ی همزمان سیاسی-اقتصادی و فرهنگی را در اروپای غربی پدید آورد. اما کاربست ناسیونالیسم تباری در افغانستان به دلیل شکست چندین باره ملت-دولت سازی تجربه ی ناکام در افغانستان تلقی می گردد. این ناکامی به ضعف فهم تئوریک از ناسیونالیسم، نداشتن دولت ملی به مفهوم مدرن، ضعف فرهنگ سیاسی، انقطاع با پیشینه ی تاریخی-تمدنی، ستیز با زبان فارسی و جایگزینی زبان قبایل به جای زبان فارسی اشارت دارد. زیرا زبان فارسی به لحاظ علمی، بوروکراتیک و تاریخی زبان مردم در این سپهر تمدنی بوده است. چنانچه تا قبل از روی کار آمدن حکومت متمرکز، امور علمی و دیوانسالاری حکمرانان هوتکی، سدوزایی و بارکزیایی به زبان فارسی بود. مزید بر آن، استمرار ملی سازی قومی که در ایدئولوژی ناسیونالیسم، مسأله دار است، خشونت فرهنگی، زبانی، همگن سازی قومی، تقسیم اقوام به هويت های خردتر، انتصاب براساس قومیت، خویشاوند سالاری قبیله ای و وابستگی خانوادگی دلایل دوم ناکامی ناسیونالیسم در افغانستان است. ضمن اینکه تقسیم قدرت به شیوه ی قومی-مذهبی و بی توجهی به اصل شهروندی در سلسله مراتبی از بالا به پایین، دلیل سوم ناکامی ناسیونالیسم، ملت-دولت سازی و توسعه نیافتگی افغانستان در این تحقیق نشان داده شد.

به شرحی دیگر، دوری جغرافیایی کابل (پایتخت افغانستان) با فرهنگ و ناسیونالیسم اروپایی-آمریکایی، سبب شده تا ناسیونالیسم در افغانستان، مدرنیسم و آراء عصر روشنگری را تنها به صورت اقتباسی ناقص اخذ نماید و در پهنای ژرفا با مفاهیم مدرنیته بیگانه بماند. به اعتبار این واقعیت تاریخی، ناسیونالیسم در افغانستان نه به صورت مدنی، بلکه در مقام خشونت قومی متأثر از ناسیونالیسم ترکان عثمانی، ناسیونالیسم خشن اسلاو و در پاره ی نازیسم بذریع اصلاح شده آن پاشیده شده است. بذری که هرگز در روند توسعه به ثمر نرسیده است و در واقع، میوه ی ناسیونالیسم تباری در افغانستان دگرستیزی میان اقوام هست که در مرحله ی حادثر شکل بیگانه ستیزی را اختیار کرده است. چنانکه در نهایت، کاربست ملی سازی تباری، با





نفی هویت‌های کوچک و بزرگ، قرارداد اجتماعی که امضاء کنندگان آن همه شهروندان افغانستان باید باشند، ذیل کارکردگرایی غیردموکراتیک در نظام لیبرال دموکراسی نیز خود را نشان داد. به هر حال، با استناد به یافته‌های تحقیق، مشخص شد که کاربست ناسیونالیسم تباری در جامعه‌ی چندفرهنگی افغانستان به پشتون‌ها محدود نماند و موجب تشدید ملی‌سازی قومی در سایر اقوام، فسادگسترده‌ی مالی، استمرار بحران‌ها، نفی ناسیونالیسم مدنی و فروپاشی ذهنیت توسعه‌شده است. از این رو، در پاسخ به پرسش تحقیق، فرضیه‌ی نخست یعنی تأخیر در شکل‌گیری ناسیونالیسم مدنی، ضعف تفکیک سپهر خصوصی از عمومی در هشتمین قانون اساسی، مساعد نبودن زمینه‌های تاریخی به آموزه‌های لیبرالی به مفهوم خطی، کارکرد غیرجامعه‌شناسانه جامعه جهانی و استمرار ملی‌سازی تباری بدون توجه به پیشینه‌ی تمدنی و فرهنگی سایر اقوام طی سالهای ۲۰۰۲ تا اواخر ۲۰۲۱ به فروپاشی ذهنیت توسعه در افغانستان انجامیده است، به اثبات می‌رسد. گو اینکه، فرضیه‌ی دوم یعنی تجربه‌ی تاریخی رژیم‌های غیردموکراتیک و سپس لیبرال دموکراسی در جامعه چندپارچه افغانستان نشان می‌دهد که سیاست‌های همانندسازی تباری و تمرکزگرایی مانع شکل‌گیری ناسیونالیسم و توسعه شده است، نیز به اثبات می‌رسد. این اما، بدان معنا نیست که مردم افغانستان ظرفیت توسعه‌یافتگی را ندارند، بلکه به این معنا است که زمان برای تطبیق ناسیونالیسم برای افغانستان گذشته است. بنابراین، نوشته حاضر راه توسعه‌یافتگی جامعه‌ی چندپارچه و چندفرهنگی افغانستان را مسیر لیبرالی به مفهوم فردگرایی نمی‌داند. بلکه تعویض سیاست‌های متمرکز به نفع سیاست‌های غیرمتمرکز، دولت‌سازی با الگوه برداری از مدل سوئیس به جای ناسیونالیسم و کرنش به دموکراسی درون فرهنگی را پیشنهاد می‌نمید.

## References

- Ahang, M. A. (2020) Afghaiaestan History: Notes and comments. (In Persian). Kabul: Vajeh Publisher.
- Ahmas, H & Fazeli H. (2007). Nationalism Identity and national state dilemma in social theories. Siasat Journal. 37th year. No 4
- Almond G and Powell B. (1966) Comparative Politics: A Developmental Approach. Boston: Little Brown & Co.
- Ansari, Kh. (2005) Tribal mentality (In Persian). Kabul: Khavar Institute.
- Almond G and Powell B. (1959). Comparative Politics: A Developmental Approach. Boston: Little Brown.
- Anderson, B. (2016). *A Life beyond Boundaries. A Memoir*. London: Verso.
- Banerjee, S. (2016). The Soviet Intervention in Afghanistan: Causes, Consequences and India's Response. *Journal of Asian Security and International Affairs*, 3(1), 63-80.
- Barfield, T. (2010). *Afghanistan: A cultural and political history*. Princeton: Princeton University Press.

- Bashirieh, H. (2013) Political Sociology. Tehran: Eksir.
- Bashirieh, H. (1999) Liberalism and Conservatism. Tehran: Ney publisher
- Conversi, D (2013) Modernism and Nationalism. Trans to Persian by: Panah, A & Shokati, somayyeh, Political Reserches Quarterly, No 3 issue7: 66-90
- Dworkin, R. (1985). *A Matter of Principle* (Reprint). Harvard University Press.
- Dorrnsoro, G. (2005). *Revolution Unending: Afghanistan 1979 to the Present* (Ceri).
- Eccleshall, R and others. (1996) Political ideologies: an introduction. Trans to Persian: Ghaed, M. Theran: Markaz Publisher.
- Eisenstadt S.N. 1969. The political systems of Empire (The Free Press, New York.
- Foster, M. (2009) Master of political thought. (Part 3: Hegel and others). Trans to Persian: Ramin, A. Theran: Amir-Kabir Publisher.
- Giddens, A. (2012) Sociology, Translated to Persian by Ghavooshian, H. Tehran: Ney Publications.
- Ghazi, A (2002). Basic rights requirements. Tehran.Mizan publisher.
- Ghobar, M (1995) Afghanistan on the path of history. Tehran: Jomhoori.
- Ghobar, M (1999) Afghanistan on the path of history. (Part 2. Pishavar: Miond.
- Gellner, E. (2009). Nationalism. Trans to Persian: Taghavi, S.M. Rehran: Markaz Publications
- Goodarzi, H. (2008) Sociological evolution of national Identity in Iran. Tehran: Iranian civilization.
- Gray, J. (2008). Liberalism. Trans to Persian: Savoji.M. Tehran: Ministry of Foreign Affaires.
- Heywood, A. (2002) Political ideologies: an introduction. Trablsted to Persian by Mehrabadi, M.M: Tehran: Ministry of Foreign Affairs.
- Hettne, B. (2002) Development theory and the three worlds. Trans to Persian: Movaseghi Ahmas. Tehran: Ghomes.
- Greenfeld, L. (2001). The Spirit of Capitalism, Nationalism and Economics Growth. Cambridge & London: Harvard University Press.
- Hass& Eenst. B. (1993). Nationalism: An Instrumental Social Construction. Millennium: Journal of International Studies. Vol. 22, N0 3.
- Huntington, S. 1976. No Easy Choice .Harvard University Press.
- Motyl, A. (2004) the encyclopedia of nationalism. Tans to Persian by Moradi, N and others. Tehran: Ministry of Foreign Affairs Publisher.
- McLean, I (2016) the concise oxford Dictionary of politics. Trans to Persian: Ahmadi, H. Theran: Mizan.
- Kellas, J.G. (1991). Politics of Nationalism and Ethnicity. London: Red Globe Press.
- Kedourie, E. (1985). *Nationalism*. London: Hutchinson.
- Kymlicka and M. Opalski (2001), Can Liberal Pluralism be Exported? Western Political Theory and Ethnic Relations in Eastern Europe, Oxford: Oxford University Press.
- Lamb, R.D. (2012). Survey, Formal and Informal Governance in Afghanistan. Center for Strategic and International Studies.
- Pye, L & others (2001) Crises and sequences in political development. Trans to Persian by: Khajeh-sarvi. Gh. Theran: motaleate-Rahbordri.]
- Rahimi, N (2019) A critique on the structure of the system in Afghanistan. Kabol: Azem Publisher.
- Rasanayagam, A. (2003). Afghanistan: A modern history. London: I.B. Tauris.

- Rorty, R. (2003) the priority of democracy to philosophy. Trans to Persian: Deyhemi, Kh. Theran: Tarhe-No Publisher.
- Rois, L, A (2004) the encyclopedia of nationalism: A history of Southeast Asia. Trans to Persian: Majidi, F. Tehran: Ministry of Foreign Affairs Publisher.
- Sadr, O. (2018). The Fallacy of Peace Process in Afghanistan People's Perspectives. Afghan Institute for Strategic Studies.
- Sadr, O. (2019). Political Settlement of the Afghanistan Conflict: Divergent Models. Afghan Institute for Strategic Studies.
- Sandel, M. (1982). Liberalism and Limits of Justice. Cambridge University Press.
- Sari-ol-ghalam, M (2002) Rationality and the future of development in Iran. Tehran: Middle East Center for Scientific Research and Strategic Studies.
- Shahrani, M.N. (2009). Article, Afghanistan's Alternatives for Peace, Governance and Development: Transforming Subjects to Citizens and Rulers to Civil Servant. The Center for International Governance and Innovation (CIGI). [www.cigionline.org](http://www.cigionline.org) or [www.creativecommons.org/licenses](http://www.creativecommons.org/licenses)
- Shahrani, M (2008) Afghanistan from Establishment until today. Translated to Persian by Mohi\_al-din, M. Kabul: Afghan Muslim People's Party.
- Shafer, B. (1972). *Faces of Nationalism*. New York: Harcourt, Brace, Jovanovich.
- Smith, S. T. (2014). The Future of Afghan Democracy. Stability: International Journal of Security & Development, 3(1), 12. <https://doi.org/10.5334/sta.dk>
- Smith, A (2004) Nationalism: Theory, Ideology, History. Trans to Persian by: Ansari, M. Tehran: Iranian civilization
- Smith, A.D. (1971). *Theories of Nationalism*. London: Duckworth.
- Smith, A.D. (1987). *The Ethnic Origins of Nations*. United States: Wiley-Blackwell.
- Smith, A.D. (1991). *National Identity*. London: Penguin Book.
- Tanin, Z (2004) Afghanistan in twentieth century, Teharan: Shaiati Afghanistani, Mohammad (Personal publisher).
- Taylor, C. (1986). *Philosophy and Human Science*. Cambridge University Press.
- Taylor, C. 2007. *A Secular Age*, England, The Belknap Press of Harvard University Press.
- Venner, M. (2019). *Performing Budgeting Challenges in Developing Countries*. Routledge.
- Weinbaum, M. G. (1972). Afghanistan: Nonparty Parliamentary Democracy. The Journal of Developing Areas. (Vol 7) College of Business, Tennessee State University.
- Williams, B. G. (2014). *Afghanistan after the Soviets: From jihad to tribalism. Small Wars & Insurgencies*, 25(5-6), 924-956. <https://doi.org/10.1080/09592318.2014.945634>
- Weber, M., & Kalberg, S. (2001). *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism, Third Edition* (Enlarged 3rd). Roxbury Pub Co.
- Zarei, M. J. (2014). The US Intervention in Afghanistan: Causes and Consequences. Journal of Islamic Studies and Culture, 2(1), 1-12.

#### Websites:

Afghanistan. (2023). In *the World Factbook*. <https://www.cia.gov/the-world-factbook/countries/afghanistan>

BBC News فارسی (2011, November 16). لویه جرگه پارادوکس سنت و مدرنیته. BBC News

فارسی

[https://www.bbc.com/persian/afghanistan/2011/11/111116\\_109\\_love\\_jerga\\_legend\\_real](https://www.bbc.com/persian/afghanistan/2011/11/111116_109_love_jerga_legend_real)



۴۳۴

پژوهش نامه ایرانی

سیاست بین الملل،

سال ۱۲، شماره ۲، شماره

پیاپی ۲۴، بهار و تابستان

۱۴۰۳



Choi, C. Q. (2021b, September 22). \$1 trillion trove of rare minerals revealed under Afghanistan. *Livescience.Com*. <https://www.livescience.com/47682-rare-earth-minerals-found-under-afghanistan.html>

High Peace Council. (2010). Afghanistan's main strategy for peace and reconciliation. <https://docdro.id/VZz7gGb>

Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction. (2008). About SIGAR. <https://www.sigar.mil/about/index.aspx?SSR=1>

Transparency International. (2022). 2021 Corruption Perceptions Index. <https://www.transparency.org/en/cpi/2021>



التنصن اوباني زوايمه بيني الملل

۴۳۵

ديلماسي چيني سلامت و  
پويابي فزاينده اقتصاد  
چين در دوران همه گيري  
کرونا